

سفینه عطا الله بمی (زنده در ۸۴۱ق)

عَلِيَّ صَدْرَائِي خَوْبِي

بخش اول: نامه هایی از مصر به رویان (نخبة الرغائب للذاهب والآيب) (۱)^۱

دانشمندی از شهر بم

عطاالله بن محمد بن نظام الدین حسینی در شهر بم کرمان، در قرن هشتم هجری قمری چشم به جهان گشود و برای تحصیلات علمی به بخارا رفت و مدت مدیدی در این شهر اقامت نمود، تا جایی که به بخاری مشهور شده است.^۲ عطاالله بمی بعد از آن مدتی در دارالعباده یزد، ساکن گردیده و در سال ۸۴۱ق، در این شهر، سفینه^۳ خود را - که موضوع همین مقاله است - تنظیم

۱. نویسنده این نامه از علمای رویان است ولی نام او هنوز دقیقاً روشن نشده است. بنا به احتمالی - که در ادامه همین مقاله ذکر خواهد شد - نسبت این نامه ها به عبد الرحیم بن معروف بن علی رازی صاحب نیل المرام، دور از واقع نیست.

۲. بم از شهرهای تاریخی و مهم استان کرمان است. تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، این سفینه اولین مخطوطی است، که از عالمان و دانشمندان شهر بم، در نیمه دوم قرن هشتم و نیمه اول قرن نهم معرفی می گردد. متأسفانه علیرغم تصریح عطاالله به زادگاه خود بم، در مورد سفینه اش، در فهرست های نسخ خطی کلمه «البمی» اشتباهاً به نام «الیمنی» ضبط گردیده و وی از دانشمندان یمن قلمداد شده است.

۳. نسخه های خطی در یک تقسیم بندی به نسخه های تکی و مجموعه ها، تقسیم می گردند. مجموعه ها در نسخه های خطی، تنوع زیادی دارند که تاکنون پژوهشی درباره اقسام آنها صورت نگرفته است. یکی از انواع

نموده است. سفینه وی از نسخه های نفیس حوزه عملیه امام صادق علیه السلام، شهر اردکان یزد است و تصویری دیجیتالی از آن در کتابخانه حقیر موجود است که ارجاعات نوشته حاضر، به همین تصویر دیجیتالی است. با توجه به تنوع موضوعی مطالب این سفینه، محتوای آن در چند مقاله، تقدیم ارباب فضل می شود و در آخرین معرفی تفصیلی سفینه، ارائه خواهد شد.



بخش اول: مکتوبات رویانی

اولین بخش از سفینه عطا الله بمی که تقدیم می گردد مکتوبات رویانی، است. این مکتوبات ورق های جدیدی از تاریخ رویان رابه روی ما می گشاید و تاکنون در هیچ مصدری به جزئیات مندرج در این نامه ها، حتی اشارتی هم نرفته است. شاید بعد از انتشار این نامه ها، به اعانت نکته دانان تاریخ پروه، ارتباط اعلام و وقایع مورد اشارت در آنها، با وقایع ثبت شده در کتابهای تاریخ رویان و مازندران کشف و روشن گردد.

نخبة الرغایب للذاهب والآیب

نامه های رویانی در سفینه عطا الله بمی - در برگ قبل از شروع نامه ها - با عنوان «نخبة الرغایب للذاهب والآیب»، نامیده شده است. ولی معلوم نیست که این نام را نویسنده نامه ها برای مکتوباتش انتخاب کرده، یا بعد از وی توسط کسان دیگری این نام، نوشته شده است. زیرا این نامه ها بدون خطبه شروع می شود. و دأب مؤلفین بر آن بوده که برای مجموعه نامه های خود، خطبه و دیباچه ای می افزودند و نامی را که در نظر داشته اند، در دیباچه، ذکر می کردند. ولی نامه های رویانی فاقد خطبه و دیباچه است و با نامه اول شروع می شود. معلوم

مجموعه های خطی، سفینه ها هستند. سفینه قرابت نزدیکی با جنگ دارد ولی غیر از آن است. چون جنگها تقریباً نوعی کَشکول هستند یعنی نوعاً دارای مطالبی متفرقه هستند که گاهی رساله هایی هم در بین آنها دیده می شود. اما منظور از سفینه، مجموعه هایی هستند که تدوین کننده آن در صدد جمع آوری رساله های ناب و مهم در یک موضوع یا موضوعات متعدد بوده، و نوع این رساله ها بعد از صاحب سفینه، منحصر در سفینه وی می باشد. از سفینه های معروف سفینه تبریز است که نیازی به معرفی ندارد. نگارنده قبل از این در همین مجله وزین، سفینه محمد مومن تنکابنی و سفینه روغای را معرفی نموده، و به عنایت الهی در شماره های آینده، سفینه های دیگری، معرفی خواهد شد. بر ارباب فضل روشن است که با معرفی هر سفینه، اطلاعات ارزشمندی در علوم مختلف، به تاریخ علم این سرزمین اضافه می گردد. و همین مسئله لزوم توجه جدی به مجموعه های خطی، خصوصاً سفینه ها را، ضروری می سازد.

نیست که کاتب سفینه، خطبه و دیباچه را حذف نموده، یا این مکتوبات، از اول فاقد آن بوده است.

با توجه به توضیحات فوق، عنوان «نخبة الراغب»، نام یقینی برای این نامه هانمی تواند باشد.

تعداد مکتوبات

نامه های رویانی، بالغ بر بیست و هفت مکتوب است. تعداد چهار مکتوب اول این نامه ها در این مقاله، و بقیه در شماره بعدی تقدیم خواهد شد.

زمان نگارش

عطا الله حسینی بمی، که این نامه ها را در سفینه خود درج نموده، در تاریخ ۱۷ ذی قعدة ۸۴۱ق، کتابت این مکتوبات را به پایان رسانده است. بر این اساس تاریخ تألیف این نامه ها، در سال ۸۴۱ق، یا قبل از آن است.

از سوی دیگر، نویسنده در مکتوبات خود، از اشعار حافظ شیرازی استفاده نموده و تاریخ درگذشت حافظ هم سال ۷۹۱ق است. پس این نامه ها بین سالهای ۷۹۱ تا ۸۴۱ق نگارش یافته است.

نویسنده نامه ها

نویسنده این نامه ها دانشمندی است که در رویان مازندران و گیلان، چشم به جهان گشوده است. اطلاعات ما از نویسنده، فعلاً محدود به مطالبی است که وی در لابلای نامه ها از خود، درج نموده است. این اطلاعات تاکنون به اندازه ای نبوده که بتواند دقیقاً، هویت نویسنده نامه ها را و حتی نام وی را روشن سازد.

اطلاعاتی که وی در این نامه ها از خود بر جای نهاده، عبارتند از:

اینکه زادگاه وی رویان بوده و او شدیداً دلبرسته آن بوده و پیوسته هوای دیدار آن را داشته است.

او خاندان پرنفوذ و صاحب نام در رویان داشته، که از جمله آنها برادرش می باشد. که در رویان صاحب قدرت و مورد توجه قرار داشته است. او همچنین از عموزاده ها و برادرزاده هایش در رویان یاد کرده است.

نویسنده نامه ها، در هنگام نوشتن این نامه ها، دور از زادگاهش رویان بوده، و در مصدر

شهر قاهره، اقامت داشته است. او در این نامه ها، از اشتیاق زاید الوصف خود به زادگاهش رویان، مکرز یاد کرده و از اقربای خود می خواهد که به مصر مسافرت نمایند تا چشم او به دیدار آنها روشن گردد.

نویسنده و عبد الرحیم رازی صاحب نیل المرام

آیا نویسنده این نامه ها می تواند، همان عبد الرحیم بن معروف بن علی رازی، صاحب نیل المرام، باشد. دلیل طرح این احتمال آن است که وی کتاب نیل المرام را در نیمه اول قرن نهم - بین سالهای ۸۰۰ الی ۸۵۰ ق - برای حاکم رویان نوشته و در مقدمه آن یاد آور شده که به دستور حاکم رویان، مدت ده سال از رویان، برای تحصیل علم مهاجرت نموده و بعد از برگشت به رویان کتاب نیل المرام را نگاشته است. او همچنین در مقدمه و اثنای کتاب نیل المرام، از اشعار فارسی و عربی استفاده نموده که نشرو نظم وی شباهت زیادی به ادبیات این نامه ها دارد. برای بررسی این احتمال، ابتدا باید درباره عبد الرحیم رازی، توضیح داده شود.

در طرح این احتمال، ما مدیون تلاشهای ارزشمند دوست گرامی و دانشمند دکتر شیخ رسول جعفریان هستیم. ایشان کتاب نیل المرام را با تحقیق و مقدمه عالمانه خود، چند ماه قبل، منتشر نمودند^۱ و در مقدمه آن روشن نموده اند که این اثر را مؤلف برای حاکمان بادوسپانیان رویان، یعنی کیومرث بن بیستون (م ۸۵۷ ق)، نوشته است.

ایشان می افزاید که کیومرث بن بستون، «نقش مهمی در تبدیل وضعیت مذهبی این دیار رویان - از تسنن به تشیع داشته و نیل المرام یکی از اهرم ها و ابزارهای لازم برای این کار در جهت توسعه فقه امامی میان مردم رستم دار بوده است»^۲.

کیومرث قبل از تسلط به رستمدار، بر اثر شکست از حاکمان محلی به شیراز گریخته بود و مدتی - بین سالهای ۸۳۱ تا ۸۳۴ ق - ساکن این شهر بود و گویا در آنجا نذر کرده بود که اگر دوباره به وطن خود برگردد مذهب شیعه را در آنجا رواج دهد.^۳

عبد الرحیم برای اینکه بتواند در دربار بادوسپانیان خدمت نماید، به مدت ده سال، برای

۱. نیل المرام فی مذهب الائمة علیهم السلام از عبد الرحیم بن معروف رستم داری، موضوع: فقه جعفری، زبان: فارسی، به کوشش و با مقدمه رسول جعفریان (استاد دانشگاه تهران)، قم، نشر مورخ، ۱۳۹۵ ش، قطع وزیری، ۶۷۵ ص.

۲. مقدمه نیل المرام، ص ۱۱.

۳. مصدر سابق، ص ۲۵.

علم اندوزی جلای وطن نموده و بعد از بازگشت، کتاب نیل المرام را به نام کیومرث یا فرزندش کاوس پیش از سال ۸۵۷ق، نوشته است.^۱

آقای جعفریان، درباره محلی که صاحب نیل المرام برای تحصیل بدانجا، مسافرت نموده، نظر قطعی ارائه ننموده است.

در مقدمه آقای جعفریان اطلاعاتی از مقدمه کتاب نیل المرام، درباره مؤلف استخراج شده که برای اثبات ارتباط این نامه ها به وی، درج بخش هایی از آن در اینجا، مورد نیاز است. بدین عبارت:

«عموی وی - عبد الرحیم بن معروف - قاضی القضاة این خاندان بوده، ووی نیز از همین زاویه هم وارد حوزه دربار شده و هم به علم فقه علاقه مند شده است. تعبیری از عمویش با تعبیر «قاضی قضاة المسلمین رضی الدنیا والدین» یاد کرده و او را با عناوین «جناب وحید زمانش و فرید اوانش، یعنی عمّم» ستایش کرده و این که مدت های مدید در کاروی بوده و افزوده است: «درین آستان عالم پناه و آشیان فلک اشتباه، خود را در سلک غلامان درگاه و در نظام خدام بارگاه کشیدم، و به توفیقات الهی از اکرامات و انعامات نامتناهی پادشاهی به حظوظ وافر منصوص شده بودم». این باید مربوط به دوران جوانی وی باشد. مدتی پس از خدمت، او برای رفتن برای تحصیل از «حضرت جهان مطاع» یعنی سلطان «استجازه کرده، اختیار شداید و کربت و ایثار بلیات غربت نماید، و جهت تحصیل علوم، تحمل فنون غموم و هموم کند تا مگر به اکتساب کمال و اقتناء آداب و افضال، شاید که خود را از زمره ملازمان شمارم و از جمله غلامان آن آستان انگارم».

خلاصه این که از او خواسته شده است تا به مرکزی علمی برود و پس از تحصیل بازگشت تا بتواند در موقعیت بهتری خدمت کند.

زمان تحصیل وی، ده سال به درازا می کشد. نویسنده در این باره اطلاعی که چه مقدار زمان برای تحصیل صرف کرده و این که چگونگی تحصیل کرده، اشارتی دارد اما مع الأسف نامی از محل درس خواندن وی نیست: «و بعد از امتثال، در غربت، مدت ده سال که عشره کامله است، به تحصیل کمال اشتغال نموده» است. مع الأسف نامی از استادانش هم نیاورده و تنها بر این که نزد استادان مختلف، علوم متفاوت را فرا گرفته تأکید کرده است: «و به حکم خذ العلوم

من أفواه الرجال به یکی از علمای زمان و مشارالیه بالبنان اکتفا نکرده، بلکه جمعی کثیر و جمعی غفیر از نحاریر علما و مشاهیر فقهاء دریافته، و مدتی مدیده و برهتی عدیده در ملازمت هریک به اقصی الغایه و اعلی النهایه در تحصیل آنچه هریک بدان معروف و موصوف بودند کوشیده، و حال آن که در زمان تغرب از اوطان و تباعد از اخوان، از هر علمی از علوم معتوره، و از هر فنی از فنون معتبره، حظی کامل حاصل کرده بودم».

اکنون که تحصیل وی تمام شده، بر اساس «حب الوطن» قصد بازگشت کرده است. از عبارت چنین برمی آید که در این باره، حکم سلطانی هم بوده است: «و چون آنچه مقصد اعلی بود ارفع از آن روی نمود، به حکم حب الوطن من الایمان» و «إجابة أمر المنعم نوع من الاحسان» امثال امر میمون و اذعان فرمان همایون و حضرت دین پناه سلطانی، که بماناد در جهانبنانی، کرده، و متوجه آن حضرت که قبله آمال و کعبه افضال و محط رحال و مهبط نوال رجال است، شده».

پس از بازگشت به وطن، و طبعاً اشتغال به کارهایی که می تواند به قضاوت مربوط باشد، بحث نگارش کتابی به میان می آید که دستور العمل فقهی برای قاضیان و مفتیان باشد. به هر حال، او نیز پس از دوران تحصیل، باید نشان می داد که چه آموخته است و این آموخته ها را در کتابی عرضه می کرد. خودش می گوید:

«چون به وطن مألوف و مسکن مشعوف اتفاق توقف افتاد، مناسب چنان نمود که از ثمره شجره فضیلت و ازدوحه اغصان شریعت، انموذجی معروض علمای زمان و فقهای آن مکان گردد»، اما فرصت دست نمی داده و کار نگارش به تأخیر می افتاده است. او می گوید که اشتغالات وی و درآمدنش در «سلک ملازمان» سبب این تأخیر بوده است. این ادامه یافته تا آن که «شاهزاده عالمیان» این خواسته را مطرح کرده است که از «غایت اسلام پروری و از وفور نعمت گستری، ضمیر منیر بدان داشته، و خاطر عاطر بر آن گماشته که در مذهب ائمه معصومین علیهم السلام کتابی تمام ابداع نماید»^۱.

آقای جعفریان به جنبه ادبی عبد الرحیم در کتابش نیل المرام، نیز توجه نموده و در این زمینه، چنین می نویسد:

«اما در باره جنبه ادبی عبد الرحیم بن معروف به دو چیز دیگر باید توجه داشت. نخست

مقدمه او بر کتاب است که از هر جهت، یک متن ادبی با ترکیبی جالب از قرآن، کلمات و ترکیب‌های زیبا، تلفیقی از نثر و نظم و تعابیر و لغات ادیبانه است.

اما علاوه بر آن، نویسنده در این متن قدرت خود را در سرایش شعر نشان داده و در این اشعار مدحی خود که دست کم شامل دو قصیده درباره کیومرث و فرزندش کاوس است، توانایی خود را نشان داده است.

اما به جز مقدمه، نویسنده در برخی از ابواب فقهی، به ویژه در عبادات، سعی کرده است تا خلاصه برخی از احکام مهم آن بخش را به شعر عرضه کند. استفاده از شعر برای محتوای علمی و درسی، امر معمولی از قرن‌های پیش به شمار می‌آمد.

به تدریج این وضعیت در شعر فارسی هم پیش آمد و حدس می‌زنم در مکتب هرات جدی تر شد. در این زمان که نویسنده ما زندگی می‌کند، فقه از عراق می‌آمد، فلسفه و کلام از شیراز و ادبیات و ریاضی و نجوم از هرات. هر چه بود، ادبیات اهمیت داشت و استفاده از قالب شعر برای آموزش ادبیات و فقه و فلسفه و کلام کما بیش رایج بود.

نویسنده، در این زمینه سعی کرده است بخشی از مسائل فقهی را به شعر عرضه کند. این که در این زمینه، موفق بوده است یا خیر، ظاهر امر نشان می‌دهد که توفیق چندانی نداشته است»^۱.

بعد از آن آقای جعفریان می‌نویسند که ایشان در مقدمه و متن کتاب اشعار عربی و فارسی از خود آورده و از نظر ادبی مقام بلندی داشته است.

این بود مواردی که برای استشهداد، از مقدمه آقای جعفریان، لازم بود در اینجا نقل شود. اهمیت این نامه‌ها

اهمیت این نامه‌ها از چند نظر است:

اول: پیوند حوادث مورد اشاره در این نامه‌ها با تاریخ رویان و مازندران در عصر حمله تیمور و قبل از صفویه است.

دوم: ادبیات فارسی به کار رفته در این نامه‌ها، نمونه‌ای از نثر ادیبانه و متکلفانه قرن نهم است که علی‌رغم سجع‌های پرتکلف آن، و استفاده از لفظ‌های عربی، نمونه‌ای زیبا و فاخر از نثر فارسی در سده نهم هجری است.

سوم: استفاده از اشعار فارسی و عربی در موارد متعدّد این نامه هاست. که شناسایی سرایندگان این اشعار، پژوهش مستقلی نیاز دارد و از حوصله این مقال خارج است.

حافظ شیرازی

از جمله شعری که اشعارش در این مکتوبات مورد استشهاد قرار گرفته، اشعار حافظ شیرازی (م ۷۹۱ ق)، است. و این مساله نشانگر آن است که اشعار حافظ شیرین سخن در سال ۸۴۱ ق، مرزهای ایران را درنوردیده و حتی در مصر زبانزد، گردیده است.

هم چنین استفاده از اشعار حافظ، می تواند دلیل دیگری بر انتساب این نامه ها به عبد الرحیم بن معروف باشد. زیرا حاکمی که وی کتاب نیل المرام را برایش نوشته، مدّتی در شیراز بوده و پس از برگشت از شیراز در رویان، تصمیم به گسترش مذهب تشیع گرفته است. بعید نیست که عبد الرحیم هم در آن سفر همراه وی در شیراز بوده و با اشعار حافظ در شیراز آشنا شده است.^۱ و الاً رواج اشعار حافظ در مصر - که زبان مردمان آن عربی است، آن هم کمتر از چهل سال بعد از درگذشت حافظ، امری غریب است.

به هر حال، ابیات منقول در این نامه ها از نظر نسخه شناسی یکی از کهن ترین نسخه ها در ضبط اشعار حافظ، بعد از نسخه خلخالی معروف می باشد.^۲

تسلط مؤلف به ادبیات عربی و فلسفه و عرفان

استناد مؤلف به ضرب المثلها و اشعار عربی، نشانگر آشنایی عمیق مؤلف با ادبیات عربی است. همچنین توضیحاتی که درباره برخی مسایل عرفانی و فلسفی آورده، تبخّروی رادر مسایل عرفانی و فلسفی به خوبی نمایان می سازد.

رویان کجاست؟

رویان نام قدیمی بخشی از نواحی باختری مازندران بوده که امروزه این نام متداول نیست. حدود تقریبی آن را مطابق با ناحیه کجور امروزی در خاور چالوس، باختر سوله از بلوکات

۱. نسخه ای از خط عبد الرحیم بن معروف بن علی رازی در دست است که آن را در روز پنج شنبه رجب ۸۳۸ ق، در شیراز کتابت کرده است. دوست گرامی آقای عیوضی، مرا از ارتباط این نسخه با عبد الرحیم بن معروف صاحب نیل المرم، آگاه ساخت.

۲. کهن ترین نسخه، دیوان حافظ شیرازی که قبلاً در تملک سید عبد الرحیم خلخالی قرار داشته و بعد از آن به فرزندش شمس الدین خلخالی رسیده و به همین دلیل به نسخه خلخالی معروف گردیده، تحریر اوائل جمادی الاولی سال ۸۲۷ ق، است.

نور، شمال بلوک نور و جنوب دریای خزر برآورد کرده اند. در دوره غزنویان و سلجوقیان رویان عمدتاً در اقتدار خاندان پادسیان، استناداران رستمدار بود، اما گاهی نیز به دست اسپهان طبرستان نیز می افتاد و سران اسماعیلی نیز در آن نفوذ داشتند. در نیمه سده ۷ هجری ملک جلال الدوله اسکندر، از استناداران، شهر کجور را آباد کرد و بسیاری از مردم قزوین را به آنجا کوچ داد.

در سال ۷۸۲ق سادات طبرستان به سرکردگی سید فخرالدین، استنادار عضد الدین قباد بن شاه غازی را شکست دادند و در رویان قدرت یافتند.^۱

با توجه به اهمیت رویان، تاریخ های متعددی برای این منطقه نوشته شده، که تاریخ رویان، تالیف مولانا اولیاء الله آملی، از جمله آنهاست.

آنچه در اینجا عرضه می گردد

چنانچه عنوان شد، مجموع نامه های «مکاتبات رویان» ۲۷ مکتوب است. در اینجا چهار مکتوب از این نامه ها تقدیم می گردد و باقی آن - به اعانت حضرت باری عزاسمه - در شماره بعدی ارائه خواهد شد.

متن: نخبه الرغایب للذاهب و الآیب

مکتوب اول: از مصر به رویان در سبب مهاجرتش

بسم الله. تیمناً بذكره.

الحمد لله الذی سدّد التائه فی حیرته و ارشد الهائم فی غمرته و اضحک الباکی فی زفرته و حسم لوعه المشعوف سجاج اقتراب احبته و بدّل الحال بالحال و اغنی الفاقد برفد الوصال و متّع المهجور بلطیف الخیال و اطفاء لفحات الاشوق برش عبرات المشتاق عند فوزه بفرحة التلاق.

و الصلوة علی من طال اعناق رومنا الیه و دار فلک فوزنا علیه، سیدنا محمد قائد من حرج

فی حیرته و ضرب فی غمرته و علی آله و صحبه و ورثته الوائقین بلوازم خلوص محبته.

و بعد: بر رشته حیاتی که پیوند آن با طمع وصال احباب است، از تطاول ایام فراق عقده ای

است که گشاد آن الی الآن به سرانگشت حیل و تدبیر میسر نیامد. چه از آن باز که غبار حیرت

بر چهره اندیشه نشست و خار حوادث در پای رویت شکسته، بیت:

۱. دایرة المعارف تشیع، ج ۸، ص ۴۰۳-۴۰۴، مدخل «رویان» نوشته علیرضا پلاسید.

هر حرف که بر جدول تدبیر نهادیم
 اندر طلب وصل دلآرام کج آمد
 ولکنما: الضبّ منعم برجائه. بیت:
 بدین امید خود را زنده دارم
 که خواهم دید روزی روی یارم
 ولعل سحاب القدرین علی الارض بمداراه. سرگشته ظلمان را شاید که گذر بر آب حیات
 آید. خواجه کائنات گفت:

ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات من رحمته الا فتعرضوا لها.
 یعنی، بیت:

در افعی از برای زهر تریاق
 به رحمت آفریده لطف خلاق
 اگر تلخ است کام عیش مخروش
 که بعد از نیش از نحل آیدت نوش
 تو در عین بلا نومید منشین
 محالی نیست در آتش ریاحین
 ولیکن دل بی قرار به بلاء اضطراب و اضطراب از آن مبتلاست و در آتش وحشت نومیدی از
 آن ناپروا، که هر لحظه توهم بی وفایی عمر از او سر بر می زند و وحشت بی قراری آن حلقه بر
 در می زند. بیت:

ترسم نرسد به دامن وصل تو دست
 وز دست فنا چاک شود پیرهن عمر
 حالیا زغرعه انفاسی که محرک آن هیجان اشواق است از ابر بی قراری که نخست از تراکم
 ابخره دریای غم خیزد، هر لحظه بارانی بر می انگیزد. و گاه مانند لعل مذاپ و گاه آتشی به
 صورت آب از همردیده فرو می ریزد. بیت:

گرش آب خوانی دهانت بسوزد
 و گر گویی آتش ز طوفان حذر کن
 در چنین حالت که دل ریش که از غایت توانی و شدت ناتوانی با مفرش آتشین با درد و

غم هم نشین است، در آرزوی مرهمی و جستجوی همدمی، شبی به روز و روزی به شب می
آورد و در بیم هلاک خویش سر حسرت از زانوی تفکر بر نمی دارد. مصرع:

از تفکر عقل مسکین پای مال صبر شد

ولیکن در طبع امکان مگر سماحتی و در سنجیه زمان تفقیدی و استمالتی غماند، لاجرم،

بیت:

هیچ کس در دهر غم خوادم نشد

و ندرین محنت کسی یارم نشد

مگر طیف خیال که به هر حال تلطفی فرماید و از برای دفع ملال تمسک به مقالی و تعلل

به تحیل محالی می نماید و در تفقد دل بی قرار نقش صور احباب بر آب دیده زند و برای ترویج

خاطر مشوش، خار و حشت از محل اندیشه به اندیشه بر کند. مصرع:

ولولا السراب یعلل الظمان

بانه ماء لمات باوامه

بیت:

تا خیالت تفقیدی فرمود

دیده آبی بر آتش دل زد

تا نشست او در آبخانه چشم

آب نقش حیات بر گل زد

چون از فساد آب و هوا دیده دل حال این و آن در بیماری و خفقان مشکل شد و در اسف نزع

و هلف التیاع هلاک هر دو متحمل آمد، اثر طراوت نسیم عنایت در نفس سرایت نمود و دیده از

طلاوة جلوه خیالی که وارد نشیمن آرزوست در و طای سبکون خواب نیآسود و دل غبار علت

خفقان به زلال امید وصال از چهره حیات خود بزود. شعر: / ۱۷۹ ب /

لی حبیب خیاله نصب عینی

قد تعلت منه بالاحلام

فاذا ما اشتهت منه اتصالاً

کان وصلی بطیفه فی المنام

اکنون دل را امید وصال خیالی در سراسر است و دیده را در مشاهده یافت آن نظر و خاطر در

این معنی دوراندیش و فکر را تحقیق این مشکل در پیش، هیئات حتی بلغ الكتاب أجله.
بیت:

و آنچه قلم رفت بر آن در ازل
روی نماید ز تنق بی علل
تا بگشاید گره از کار دل
یا بکشد تیغ به آزار دل

حالی از آن باز که معانات اشواق به دست مقاسات شدت فراق در گریبان دل آویخت و
سورت هیجان یگانه هجران گرد وحشت و اذیت برانگیخت و آب روی سکون و فراز فرط
اضطراب و اضطراری تحاشی بریخت و مشاهده روی مراد قره العین وقتش نیامد، هر نفسی که
بناء مدد حیاتش بر آن بود به ترنم این معنی برآمد. شعر:

لیس یصفو عیش من ذاق الهوی
دون ان یلقى الذی یعشقه
فاذا ابصره سکنه
ذلک المعنی الذی یعلقه

و مع ذلک اگر مشرب روح در پس پرده انوار از خاشاک ظلمت بشریت صافی آید و دست
صفای قابلیتش نقاب دورویه وصل و هجران و غیبت و حضور، از روی بصرش بگشاید، زبان
حال در هر حال جز این ترانه نگوید: بیت:

ولا ضیر للاشباح تنأی عن اللقا
اذا کانت الارواح فی الغیب تلتقی

جه بُعد ظاهر از کثافت حجاب آید و چون حجاب لطیف شود غیبت و شهادت هر آینه
یک بار در آینه روح بنماید.

القصه از آن باز که تند باد شوق گردی برانگیخته است و آتشی بر افروخته خاطر شوریده
در ورطه من والی، دل بر آن نهاده بود و دیده در مرصد لعل و عسی، بر آن گشاده، که مگر
دولت به امر دئی نماید و سفر مسافر بی زاد در بیابان بی پایان فراق به پابان آید. شعر:

بدین امید چون عودی بر آتش
شده در ناخوشی از خویشتن خوش

مدتی چون دیده در پی این اندیشه دو اسبه رانده و هر چند قدم در راه این مطلوب بیشتر نهاده، از قضا بسته مانده و در هر جا پنهان و پوشیده از هر کس که پرسیده، مصرع:

کین بادیه را کجاست منزل

در جواب جز این باب نشنیده، بیت:

قصه مشکلم چه می پرسی

کان غم شد دلم در این قصه

اگر چه انقراض زمان فراق در حیز امکان است ولیکن بیان شداید آن بحر بی کران است. غواص این دریا غریق است و رونده این راه نه بر طریق و طالب محال نه بر تحقیق، عنان تحریر و بیان در تحقیق غایت آن به دست هوس دادن، قلم و زبان بر آتش نهادن است. محقق آن است که از آن سودی و از این بجز دودی نیاید. بیت:

قلم گفتم نهم در شرح اشواق خرد گفتا

چو بر خیزد به جز دودی چو بر آتش نمی را

مدّ اشارت و حدّ عبارت در تعیین غایت آن و تحدید شمه ای از آن چون به طائلی نرسد،

ترک آن اولی نماید، بیت:

از این دریا قلم را قطره ای نی

زبان را از بیانش بهره ای نی

چه نسبت خامه را با آتش تیز

زبان لال است از وصفش به پرهیز

برای صید عنقا دام جستن

بود نقشی به روی آب بستن

محال اندیش را اندیشه آب است

که در اندیشه ها عقل جهان است

گره بر رشته بستن گرتواند

گره بندی بر آتش کی تواند

ولیکن اگر چه نوای بلبل در وصف حال خویش و صفت لطافت گل وافی بیامد نوش وصالش بی نغمه دلگشا و زمزمه روح افزایش که در سفیس احزان نمونه انفاس مسیح است،

در مذاق طبیعتش صافی نماید، دوای عاجل دردمند آهی است که دلیل ناتوانی اوست و غذای حیات عاشق نفسی است که در /۱۸۰ الف / بٹ شکایت فراق و عرض نکایت اشواق قاصد نهانی او.

و خلیق بذی الحبّ ان ینوح عند فقد اربه لیتنفس کره وان طال نوحه لذلک فقد قصر و لقلّ مبهوث اشجانہ ولو کثر بیت:

مرغ به منقار چه گیرد ز بحر
از غم هجرتو چه گوید زبان
کس به ترازو نکشد بار غم
بازوی دل می بکشد این کمان
هیچ مگوقصه بیچاره گی
قصه غم نیست به قدر بیان
زمزمه بلبل شوریده دل
هر چه ادا کرد غمش بیش از آن

چون دل به داعیه لقاء احباب در طلب آمد و به طمع مژده وصال در طرب و به توقع آنکه مگر روزی در روضه امانی گلی بشکفتد و بویی از آن به مشام شادمانی رسد، چشم امید در آرزوی نظر بر مرصد انتظار گشاده بود و گوش امل به تمنای سماع خبری برره استقصا و استفسار نهاده، چون تشنه ای از دریا تمنا ی قطره ای و چون عاشق مهجور از متمنا قانع به نظره ای، که ناگاه از محیلة رجا شعله ای بر آمد و از اشعه آن دل را این خیال در سر آمد که: بیت:

اضاءت برویان بارقة
تسر برویتها الناظر
و با وجود آنکه اندیشه در قضیه:

ما عسی بعینک عنهم نظرة

سخنی می راند، به ناامیدی از تفحص مطلوب خود باز نماند. و هنوز در این طلب چون برق رخشان بود و چون باد سراسیمه و حیران، که صبح سعادت بد مید و هدهدی از سبا به سلیمان رسید و صحیفه ای که بر لطیفه مهربانی منطوی بود و تباشیر عنوانش در نظر خوشتر از روضه امانی می نمود از مقر احباب به طغرای قرب عهد مسجل و مغرای آن به شرح حال یارو

دیار معلل، به محل عرض رسانید.

رعى الله طيراً على بانه

قد افصح لى عن صحيح الخبر

بیت:

در بیابان تشنه را گویی خضر

شربتی از آب حیوان داده است

ولهذا از آن معنی - که در لطافت چون ماء معین است و چون نسیم سحری جوهر حیات را

معین - به کشتهٔ سهام وحشت، حیاتی رسید و به بستهٔ بند بلا و محنت نجاتی. بیت:

آزاد شد آن دل که اسیر غم توست

دلشاد شد آن که دست گیر غم تست

عنوانی که فاتحهٔ میامن بود و فهرست فرح و شادی در مطاوی آن کامن، چون در نظر آمد و

نظر اندیشه به لوایح آن منور شد، ترصیع مطویات سطورش در خزاین در و لئالی برجیب و

دامنش بگشود و کمال لطف و تألیفش، مسک و کافور و آب و آتش در هم نمود. قصهٔ اشفاق و

ذکر لذت حالت تلاق، تشنه را چون قصهٔ آب زندگانی ولیکن در ظلمت سواد سطورش

نهانی. بیت:

گرش بحر خوانی پر آب زلال است

ورش سحر گویی به معنی حلال است

چون دیدهٔ امید که به غبار نکبت هجران تیره بود، در مطالعهٔ مضمون آن به توتیای وصال

مکحل آمد. و شب تیرهٔ پریشانی در مشاهدهٔ سوادش به روز جهان افروز جمعیت مبدل و در

تماشای نقش بندی ماشطهٔ قلم که بر مقتضای: الحدیث شجون

بر عارض نوعروس بیاض آبگون پیدا آمد، نفسی بیآسود و خاطر محنت پیشه به سر

انگشت اندیشه عقدهٔ اشکال حروف، از رشتهٔ معانی بگشود و طلیعهٔ مقصود از حجاب

فحاوی آن کما ینبغی روی نمود، گلشنی دید زیبا و دلپذیر، چون چهرهٔ مراد در رونق حسن و

لطافت بی نظیر، بر فسخهٔ کافوری رسته و راه خزان تکلف و تعسف بر اوراق و ازهار اشارت و

عبارتش بسته و برهنهٔ نهالی از آن مرغان متنوعهٔ الالحان به شیوهٔ ای نشسته و در حسن اجتماع

و اتفاق و لطف ائتلاق و اعتناق چون زمرةٔ احباب با همدیگر به کرشمهٔ پیوسته و هریکی از

ایشان به زبانی در وصف حال احباب و فیض عاطفت اقران و اتراب به هزارستان با سلیمان در خطاب، در بدیع معانی هریکی رایبانی و نوای هریکی نمونه عاطفت مهربانی. بیت:

دیده راز آن روشنی دل را فرح
در نظر چون روضه خلد برین
در سوادش سرمه چشم امید / ۱۸۰ ب /
در بیاضش شعله مهریقین
لفظ او سرچشمه آب حیات
معنیش سرمایه عقل مهین
طالع خاطر از او فرخنده چون
طالع اهل بهشت از حورعین
ختم عنوانش سلیمان راهمی
آمده در عهده ملک و نگین

شکر انواع اشفاق و مهربانی که در تیمه جان و رقیمه ای که نغمه جهان است ضمیمه بحر الفاظ و معانی آمده بود، با آنکه ذکر آن بر ذمه خاطر واجب و لازم شده است و عقل در اداء مفروض آن جازم ولیکن بیان شمه ای از آن در حد قوت امکان نبود و بت شجون آن بر خاطر قاصر از قبیل تکلیف مالایطاق می نمود لاجرم صرف عنان از صوب تعرض آن اولیتر آمد و عمل به قول: شعر:

اذالم تستطع شیئا فده
وجاوزه الی ماتستطیع

خوبتر. و مع ذلک چون حامل فصول خطاب و مائل ضراعه زمره احباب که از مقدمش خاطر به جای تعب، طرب یافت و به جای جراحت راحت، بیش از آن که مطیه عزیمت بر انگیزد و بنابر قضیه العود احمد صنو، راحت در کدر مشقت آمیزد، خاطر خسته که در ربقه علایق دلیل و در ورطه عوایق بی رفیق و دلیل مانده بود و نهال امید بر جویبار مدام نامرادی و حسرت نشانده، همیشه چون محنت زده در اندیشه آن که گره از این کار فرو بسته که گشاید؟ و عرض ودایع دل مجروح و وقایقی که نه ملائم روح است و امتنانی که در مدت غیبت در حوصله طلب آمده است و حصول این از امهات مهمات نموده و تا اکنون به واسطه تقادم عهد

و جمل و فصول آن بر خاطر احباب مشتبه و پوشیده مانده چگونه بر آید و به چه وجه روی نماید. بیت:

قصه دردم که خواند یک به یک
بر مہی کزوی دوا دارم امید

الحاله ہذہ، کہ عنان عزیمتش مطلق شد و توجہش بدان دیار محقق، عرصه خاطر عرضه این اندیشه آمد کہ از عالم اتواق ذرہ ای بردارد و از بحار اشواق قطرہ ای بر نوک قلم آرد و طرہ مشک فام نتایج اقلام بر عارض بیاض سیمگون اندازد و عذار صحیفه نیازمندی بہ حلک و پیرایه تحیت و التباع و عتن و تحتن و نزاع بہ طراز دونسیج زربفت عبارات بدیعہ و استعارات مربعہ در عرایس معانی کہ گران مایہ تراز نفایس کانی است پوشاند و حلاوت اشارات لطیفہ کہ مواقع ایہام آن عنوان صلہ ارحام تواند بود، بہ مذاق فہم دوستان رساند و بہ تقریبی در عہدہ تقریر مستاق فرقہ و متاعب مذلت و خواری غربت آید و بہ قرینہ ای کہ از وصف حال سویدا کہ گم شدہ تیہ سودا است، نمونہ ای باز نماید. بیت:

نویسد بہ سوز جگر سوی یار
کزین گونه خون گریم از روزگار
جگر خون شدہ دیدہ خونتر از آن
تو جیحون خون بین زدیدہ روان

لاجرم ملخصی از ودایع ضمیر و محصلی از نقود معادن تحری و تحریر بہ لعاب خامہ درو طاب این نامہ مصور آمد و شمسہ تحیت و دعا و لوحہ شوق و ثنادر مطاوی آن برسبیل ایجاز - کیفما امکن - متنقش و مستطرتا دقیقہ: الرحم شجنۃ من الرحمن

بہ وصول آن قوت گیرد و بہ واسطہ تضاعف غشاوہ نسیان رقیقہ عہود سالفہ و ہنی نپذیرد. اکنون بر مقتضی این مقدمہ تحیتی کہ فصالہ آن حلیف دیم اخلاص است و الیف قلم اختصاص با حامل تجدد زمان و تنوع سرایر اعیان مہدی می دارد. شعر:

متی الیک مع الرياح تحیتہ
مشفوعہ و مع الومیض رسول

صورة اخلاص و هواداری کہ حاصل روز بازار عمر است بر صحیفه خاطر احباب می نگارد و ادعیه ای کہ طلائع خلوص آن ہم عنان واردات قدسی است با جوامع کلم اختصاص از حیز

قوه به فعل می آرد.

فأما قضية الشوق فحديثها شجون ولحتها دهور وقطرتها بحار و عيون ونفحاتها في الفؤاد في حالتها الحبية والرجاء لازمة ومتعدية وغاياتها في وقتي الشدة والرخاء غير منحرفة. فهل تصفو العافية في خطوبها وقد خامدها / الف / البلاء وهل يتنعم القلب براحة خالطها العناء. شعر:

كيف تلتذ بالحياة معنى

بين احشائه كورى الزناد

عمره واصطباره في انتقاص

وهواه ووجده في ازباد

حالیا كشف غمة خاطر پیریشان را، شعاع مهر و وفاء اخوان در خوراست و با آنکه رقیقه مرجع آن به الماس نکایت زمانی بریده شد و حاجز صروف ایام در راه عزیت ایشان کشیده، هنوز چشم امید در طلب وصال و تحقیق این آمال بردر است و بر مقتضای: مصرع:

لهم عطفة ترجى وما فات يدرك

خبری می جوید و به زبان شوق بر سبیل استعطاف چنین می گوید: شعر:

من لفتى متوه فى فهمه

موله مدله العقل شج

قد لعبت ايدى النوى بعقله

فما عليه فى الهوى من حرج

در ایام سالفه که روی ارادت از مرافعه قفول ظاعنه بر تافته بود و بر مقتضای:

أَنْ تَبَوَّأَ لِقَوْمِكُمْ مِمَّصْرِيوتًا

در مجمع گروه قاطبه جای اقامت یافته، خاطر همیشه در خیال آن بود و غایت امانیش در هر حال چنان که لامحاله یکی از زمره اخوان، لاسیما آن یکی که واسطه عقد ایشان است و در هر مهربانی برادری است پدر سیرت و مشفقى مرحمت سیرت، هر آینه به آوازه گم شده خویش از



۱. اشاره به سوره یونس، آیه ۸۷. و تمام آیه این است: «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَنْ تَبَوَّأَ لِقَوْمِكُمْ مِمَّصْرِيوتًا وَاجْعَلُوا لِيوتِكُمْ قِبْلَةً وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ». این عبارت مؤلف ایمانی است به این که وی از ایران کوچ کرده و در مصر رحل اقامت افکنده است.

برای تمشیت سنت قدیمه راه مصر درپیش گیرد و در این عزیمت نصیحت معاند ننیوشد و سخن مخالف نپذیرد، چه این مهجور بیچاره وار حوزة ذوی الأرحام آواره، همانا به پرسشی ارزیده است و تحسینی سزاوار وزیننده. بیت:

دل زییماری تمّنا می کند
از طیب شهر خوبان پرسشی
جوید اندر نامرادی سال و مه
از زبان لطف و احسان پرسشی
آتشی را کز فراق افروختی
می نماید چشم گریان پرسشی
شربتی ز آب حیوة از دست خضر
خسته رازان ماه تابان پرسشی

اکنون سنگ مقارقت بر شیشه دودمان خود زدن و خار نومیدی در دل و دیده ای که آینه مباهات آن خاندان است شکستن، چندان پسندیده نیاید. و بخت فرخنده عشیره به وجودش در شکر خنده نباهت گذاشتن اولی می نماید.

حالیا اگر مهری، اینک دیده بر مطلع صبح عنایت است بر آئی و اگر مهربانی رمقی در بیم هلاک، به امید لقیه ای بیش نمانده است، از در پرسش در آئی و روی عاطفت بنمایی:

فزودية نظرة من خلف ذاك البرقع
و علليه بالمنى عساه يحیی و يعی
بیت:

زهی دولت گرم دولت دهد باردگریاری
که یابد دیده بختم به رویت روی بیداری
اگر چه عرض قضیه:

هل فی اهیلک غیری من تُزان به

رعوتی دارد ولیکن چون صورت این دعوی درپیش آینه اندیشه آرد در ترک چون منی عنان رخصت به دست قلت عنایت مرحمت بسپارد. فورب الشعری که اگر امور مهمه و ضرورات مملّه، که دفع آن به مجرد تدبیر مستحیل نماید، دامن گیر نبودی، نطق عزیمت از میان

اعتنا و اهتمام نسبت توفیة حقوق ذوی الارحام جر در آن دیار نگشودی و از برای تمشیت احکام: الرحم شجنة من الرحمن فمن قطعها قطعته ومن وصلها وصلته کیفما اتفقت از آهم مخالفت نمودی. شعر:

هوای لعمری ما هویتم و آنما

تجاذبنی رب الزمان عنانی

بیت:

اگر عنان ارادت به دست ما بودی

وجود معتکف حضرت شما بودی

همانا تعلق آن حضرت نه از آن است که در ترک لوازم اشفاق بدان معتذر آید، یا حرکت و نقله اش به سبب آن متعذر نماید چه عائله اش که وجود ایشان از ضرورات مانعه بود سردر نقاب خاک کشیده اند و اولاد و احفاد از حد بنوت به مقام ابوت رسیده و رقبه بقیه عمرش بحمد الله از رقبه تعلقات ایشان رهیده.

و یکی از بواعث توجه و نقله آن عزیز حادثه ای است که از عقاید اهل آن دیار ناشی ۱۸۱/ ب / شده است و اخبار ردائت آن در اقطار جهان فاشی گشته، چه در حق حماة عقد دین و حفظه عقدیقین، که در منع منکر نه در حوزه مکت و حومه قدرت و تمکن اند، اولی آن است واجب و لازم آن چنان که بر مقتضای سنت نبوی طریق مهاجرت پیش گیرند و در بقعه ای که مشار شبه مضله و مدار فتن و محن محله باشد نمیرند و بر طبق اشارت:

من کانت هجرته الی الله ورسوله فهجرته الی الله ورسوله،

شد رکائب و حث تجایب به قصد زیارت مساجد ثلث نموده، بدین دیار متوجه آیند و بملاحظه عوده المصیبة فی الروح لافی الدین، متحمل شداید و مشاق اسفار شده، علی برکه الله و خیرته در قطع انجاد و اعذار شروع نماید.

چه مقدمات نیل این مقاصد از فساد صورت و ماده سالم است و نتیجه فواید عاجله و آجله را متلازم. شعر:

علی قدر اصل العزم یأتی العزائم

و یأتی علی قدر الکرام المکارم

رجا واثق و وثوق در تحقیق این مطلوب بر عاطفتش صادق، که تهید اعذار موحشه در

باب تقاعد و احجام روان دارد و عوایق و اوهام در پیش اندیشه توجّه و عزیمت نیارد.
چه موائد مواهب در پیش بیشتر از آن است که دید و شداید و محن غربت کمتر از آنست
که شنید. رونق بازار امانی در سفر روز افزون است و منازل حظّ و ترحال مسافر به انواع نعم و
نوال الهی مشحون، چون در تجارت:

قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انظُرُوا

خسارتی نیست، قدمی بنه و به نیت معامله بی چون در هر قدم دیناری بستان و در همی بده.
اشارت:

عليكم بالسواد الأ عظم

چون دانستی منشین و در طلب مقاصد سنیّه جز خطّه فاخره مصر و قاهره مگزین. چه
منادی عرصه خیرت و امتحان در حوزه آفاق نداء: مصراع:

هی الخلد فیها الذی تشتهی

هر لمحّه به مسامع می رساند و ساقی مجلس امانی به زلال تهییج:

جنّة قد ازلفت فی الارض

اوام سرگشتگان جهان هر لحظه فرو می نشاند، گوییا عرصه آن خطّه نوعروسی است
پرورده دایه عدل و احسان و در پیرایه و حلل امن و امان و رفاهیت و معدلت به ثنای:

بلدة طيبة وربّ غفور

رطب اللسان. شعر:

عسی اهل ودی یسمعون بحسنها

فیتخذوها مربعاً و مناخاً

حالیا چشم امید بر مرصد انتظار است و خاطر در محیّله لعلّ و عسی بی قرار، تا از تنقّ غیب
چه نماید و بشارت وصول متمنا که آرد و کی آید. بیت:

بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو

ز گنج خانه دل می کشم به مخزن چشم

سزای تکیه گهت منظری نمی بینم

منم ز عالم و این گوشه معین چشم

به سوی مژده وصل تو هر شبم تا روز

به راه باد نهادم چراغ روشن چشم^۱

اکنون هر مقصدی که درازمنه غیبت از حجاب غیب روی نمود و هر مطلوبی که از ماشطه امتنان قناع تعذر و امتناع از چهره آن بگشود، حصول آن بی لطفیه شهیه حضورش ناقص است و تمتع از آن بی مشاهده طلعت همایونش ناقص و نافرجام، غایت امینه آن است که عقود هر سعادت که از حجاب تیسر و تعذر روی نموده است به یمن حضورش منتظم آید و غنچه امانی به سرایت انفاس نورش متبسم نماید. و ما ذلک علی الله بعزیز و هو علی جمعنا اذ ایشاء قدیر و بکل فضل جدیر.

دیگر محبتی که باسطه اخلاص حمل آن تواند بود و ماشطه اختصاص چهره حسن تلقی و قبول آن تواند گشود، قرین تفنن اشواق و رهین تجدد منح آفاق علی الرسم المعتاد مردد و معاد بر صحیفه خواطر اخوان صفا و خلان وفا و بنی اعمام و احوال و ربات حجال که نقوش و داد ایشان حلیه ایام زندگانی است و حله عرایس اشفاق و مهربانی مصور می گرداند و تأسیس قواعد هواداری ایشان بر ذمه ایام و اوقات حیوة فرض عین و عین فرض می داند حیاض آرزومندی به دریافت لقای ایشان ملان است و ریاض نیازمندی به تمنی حصول این امانی ریان نوح امنیات است / ۱۸۲ الف / که اعراء آن مشاهده لقاء اخوان است بروجهی که موجب تسلی و تملی خاطر آید و در وقتی که نزل رحمت از تتق عنایت ازلی روی نماید، میسر باد و تاثیر منافی آن غیر مقدر. و الامر كما قدر و المقدور کاین.

۱. این سه بیت از حافظ شیرازی است در غزلی است با این مطلع:

خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم

دل از پی نظر آید به سوی روزن چشم

این غزل در نسخه خلخال ص ۲۸۶، آمده، و این سه بیت در آن با اختلافاتی در برخی الفاظ و همچنین در

تقدیم و تأخیر ابیات چنین آمده است:

سزای تکیه گهت منظری غمی بینم

منم ز عالم و این گوشه معین چشم

بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو

ز گنج خانه دل می کشم به روزن چشم

به بوی مژده وصل تو هر شب دوش

به راه باد نهادم چراغ روشن چشم

مکتوب ثانی: الی الاخوان و الخلان بناحیه رویان

لواعج الشوق اخفیها و ابدیها

و الدمع ینشر اسراری فاطویها

و لوعة کشاه الرمح یطفها

بجلدی و اوار الشوق یدکیها

لهب التباع و لهف تحنن و نزاع به غایت در هیجان است و شئون اشواق در عدم تناهی چون شجون امکان، فکیف یحصرها البیان و یرقمها البنان و قد تجاوزت حدّ العبارة و مدّ الاشارة.

خاطر در تنگنای فراق مستوحش است و از تمادی و وحشت بعاد مشوش و حیث طال علیه

امد الفراق، بلغت التراقی و قیل من راق. بیت:

از دست فراق اگر امانی بودم

شاید که امید نیم جانی بودم

مرانفس آتشین است و جان با آتش همنشین، تیره شب هجران با بخت دلم هم خواب است و دل در آتش بی قراری از آن معنی در تب و تاب، فما حال من قبضه مخلب الاضطرار و هو فی نار الأسف علی سفیرهار، ولیکن ساعد طلب رادر دوری و حالت مهجوری اگر از امید وصال و توقع مشاهده لقاء مراد طراز و پیرایه تسلی نبودی معماری بنیه حیاة دراوان هیجان آتش هجران نوعی از محال نمودی. فلولا لذة الأمل لوقع فی بنیه الحیاة خلل. بیت:

مرا امید وصال تو زنده می دارد

و گرنه بی تونه عینم بماند نه اثرم^۱

آخر چه می گویم: گروصل تو چاره ای نسازد.

سراسیمه بادیه فراق را راحت در مردن روی نماید، نه در بیم هلاک با خیال نجات به سر

بردن، هیئات، مصرع: بخشای بر آنکه راحتش مرگ بود

۱. مصرع اول این بیت از حافظ شیرازی است در غزلی با این مطلع:

هزار دشمنم ار می کنند قصد هلاک

گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

این غزل در نسخه خلخال ص ۲۶۰، آمده، و بیت کامل این مصرع در آن چنین آمده:

مرا امید وصال تو زنده می دارد

و گرنه هر دم از هجرتوست بیم هلاک

نفسی که در لعل و عسی برآید اولی آنکه بر نیاید. لیت شعری در صفاء آئیة حیات از اندیشه چه نماید در رخی که آینه خیال نماید، منگر که بی وجود تعلق را نشاید. مصرع:

گل ناشگفته را چه زنگ و بوست

لا تحسم السراب داء العلیل و اوو الغلیل. حالیا، بیت:

روی مقصود زدل پنهان است

جان در این واقعه سرگردان است

و لا علم بالآ سباب للقاء الأحباب. نعم دست مجال در چنین حال جزبه حدیثی نمی رسد

والحدیث شجون: چگویم آنچه پاپانی ندارد

در پی آن چون توان رفت و الساعی فی ذلک مغبون ولکن:

الشوق ترجمان نفسه و ان کنتم المحب شئونه. بیت:

راز عشق از زبان عشق شنو

سخن او هم او تواند گفت

قلم از دریای بی پایان، اگر قطره ای بردارد و بدان آنچه در دل بی قرارست بر صحیفه

نگارد. مصرع:

دریا شود آن قطره آب آتش و موجش خون

هذا: و ان قصة الاشواق و غصة المشتاق و ان طالت و عمت، لاینتهی. صورت حال بنده

خالص الوداد چنانچه دلخواه دوستان است بر نهج مراد است، از آن باز که تیر تقدیر از عالم بی

نشانی در هدف طلبش بر نشانه آمد و دست مشیت زلف بر پیچ و تاب عزم مفارقت و طلبش

نشانه زد و طائر همتش از آشیانه اصلی پرواز نمود و مطرب امانی آهنگ غربتش به ساز در آورد و

با قوافل سهاد و سُرّی به نیت امنیتی که داشت دمساز شد، به هر دیار که در آمد، بیت:

از هر جهتی که دل در او بست

کارش به مراد دل بر آمد

سابقه عنایت ازلی گره از رشته سعادتش بگشود و چهره هر تَمّنا به هر صورتی که خواست

روی نمود. بیت:

دل خواه مرا چنانچه دل خواست بدید

بی صحبت اغیار به امید رسید

هر لحظه بر ناصیه تمتعش / ۱۸۲ ب / از غمیش عطیه وقت نقشی بر آمد و هر لمحہ بر عارض
صفاء حیاتش از بشاشة وفاء مراد رنگی دیگر پیدا شد.

آنچه از ضرورات کمال استعداد فطری و قابلیت اصلی است از ورای تتق غیب بی مزاحمه
عایقی رسید و می رسد و همانا که خواهد رسید.

نعم، چون وقت و بخت مساعد بود و محل قابل و مانع حصول مراد مرتفع و زائل و عنایت
کارساز و در دولت باز و سرمایه کرم نامتناهی در دست غیب قیاض، نیل آنچه دل خواه بود از
مطلع امید بر حسب مراد روی نمود و گلبن هر قمتی بر جویبار آرزو بر آمد و بسرانته ربیع عنایت
ازلی چنانچ می بایست در نشو و نما آمد و حلاوت چاشنی یافت. هر گونه مبتغی به مذاق جان
رسید و نوعروس هر چه مقصود انسانی است در منصفه امانی به صورت غایت کمال و پیرایه
حسن و جمال جلوه نمود. و انما الامر اللاحق علی ما قدر فی السابق. مصراع:

ملک سلیمان به سلیمان رسید

ولیکن صورت هزار که در خیال می آید و دست ماشطه تمتع به احسن وجوه آن را چهره می
گشاید، بعد الحصول مشاهده آن بی مطالعه رواء احباب طلاوتی ندارد و مذاق حیات با وجود
مرارت فراق ایشان از ذوق چاشنی آن حلاوتی [ندارد]. بیت:

گیرم که آرزوی دلم جمله حاصل است

چون نیست وصل روی تو حاصل کجا برم

حالیا با یکی از اخیار - که قاصد حوالی آن دیار بود و در اداء امانت و وفاء حقوق، محل
اعتماد و وثوق - بدین دعواتعرض خاطرہ زمره اخوان، لاسیما آنکه نقد ولایش در صمیم جان
است، می نماید، تا نمونه اشواقی که هم عنان تجدد زمان است و باتتابع حدثان - کواحد من
فرسی الرهان آید و صورت تحیت و سلامی که از نقش بندی کمال اخلاص روی می نماید، بر
صفحات ضمائر ایشان نگارد و سبب نسبت تعطیل، به دلی که حامل لواء آن احباب است
نیاید. شعر:

سلام علیکم ضاقت الأرض بعدکم

علیّ وفی قلبی لذکرکم جمر

وما باختیاری کان تفریق شملنا

ولکن قضاء من له الحكم والامر

دیگر مصور خاطرۀ اخلاً که هر یک در صفا جام جهان نمای است، می گرداند که در سائر اسفار و حالت سکون و قرار، هر لحظه دل بر آن بود و در خاطر چنان که تیر توجّه راست بر مبدأ سفر اندازد و من بعد در صحبت اقران با آمدۀ روزگار بسازد و چهرۀ بقیۀ حیات به زیور الفت و موانست ایشان بطرازد، ولیکن به حکم:

المقادیر غالبۀ لامحید للسان عنها،

از کعبتین دوران نقشی دیگر بر آمد. مصرع:

تجری الرياح بما لا تشتهي السفن

آری چه توان کرد. بیت:

از آمدۀ سر کشید نتوان

قوت تدبیر با سر پنجه تقدیر کی بر آید

و المقذور کما قدر کائن. بیت:

اگر عنان ارادات به دست ما بودی

وجود معتکف حضرت شما بودی

اکنون مدّتی مدید و امدی بیعد است که مطیۀ عزیمت در دارالملک مصر و قاهره فرو خوابانیده است و هر چه مکدر مشرب اقامت است روی رغبت از آن گردانیده و از دفتر اختیار به نیت سکون و قرار ورقی گشاده و حرفی که بناء مصالح عاجله و آجله بر آنست بر جدول اختیار نهاده است و از صنایع این دیار - که اساطین کشور نباهت و فخار اند و در حوزه مکارم هریکی نخبۀ ایام و نقاوه روزگار - وثقیۀ مصادقت گرفته و با همگان از علمای اعلام، عهد موالات بسته و در دارالمقام تفقد و اهتمام مالک آن دیار که تحقیق نور حدقه شهریاری و نور حدیقۀ بختیاری و مهر سپهر کامکاری است، نشسته است و به انواع عنایت و رعایتش دل امیدوار، در فضای امنیات دو اسبه رانده و غبار احتیاج و افتقار به زلال جویبار عطیتش فرو نشانده و آیت: **بَلَدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ**

از دلنوازی چهرۀ بشاشتش خوانده و المنه لله که مواهب بی دریغ الهی هر لحظه در مزید است و لطایف عواطف نامتناهی در تعاقب و تجدّدش / ۱۸۳ الف / کخلق جدید.

اما جان - که پرورده دایۀ امتنان است و رضیع ثدی عنایت و احسان - همیشه در آرزوی آن

است که پیش از آن که دوران عمر به سرآید و قابض نقد روان به تقاضای بقایای حیات و بقا بی تحاشی بردرآید، یکی را از اقران یا کسی را از خویشان چون فرزندان برادر، که دل بیچاره در فراق ایشان برآذر است، در این دیار بی تعرض وحشت روزگار به بیند و از نهال مسامرتش میوه ای که حلاوت آن مرارت تمادی فراق از مذاق جان به برد، بچیند، و از برای دیده ای که بر هر مرصد انتظار است و دلی که با خیال تمنی در کار، از مشاهده طلعش اقتباس نوری کند و از طلیعه موانستش - که پیوند آن بادل و جان است - استفاده حضوری. مصرع:

و ذاک خیال لایزول عن القلب

بیت:

گر با تو برآرم نفسی باکی نیست
زان عمر که در خیال بازی بگذشت

لیث شعری: بیت:

آیین وفا و مهربانی

در شهر شما مگر نباشد

هیئات: مصرع: ما لنفس نسیت عهدها

بیت:

کار جان در بی خودی دشوار شد

احتمال درد دل ناچار شد

آنها به جای پدر مشفق و مادر مهربانند، اگر فرزند گم شده را نمی خوانند برادران را چه افتاد که حالش نمی پرسند و در طلبش راه مصر نمی پویند. گم شده کعبان در مصر پیدا شد، گم شده رویان اگر آنجا نیست پس کجا شد، می دانم که خبر کماهی احوالش بدان دیار رسید و شنودند و بعد از خبر اهتمامی در طلبش نمودند. بیت:

دم درکش و هیچ بی قراری منمای

کز دل برود هر آنچه از دیده برفت

همانا زعم اصل آن دیاران است و در عقل ایشان مقرر چنان، که حاصل غربت جز شداید و محن نیست و فراغت و راحت جز در وطن نه، آب غربت هرگز کسی را سازگار نیاید، عمر عزیز در وحشت غریبی به کس نیاید. هیئات: بیت:

مرغی که خبر ندارد از آب زلال
 منقار در آب شور دارد همه سال
 دُر شاهوار در قعر دریا که معدن اصلی اوست قیمتی نداشت، چون سفر کرد در سر شاهان
 و گوش ماهان عزّتی یافت. بیت:
 بر خیز و سفر کن که به غایت خوبست
 منشین که نشستت زیان می دارد
 اولی آن است و مناسب آن چنان که بعضی از اخوان الصفا و خلّان الوفا که در و طاب همت
 قوتی دارند و در قدم نهمت قوتی، به سخن مهر آمیز زنان نگریند و میان بسته عزیمت به
 وسوسه ای که ناقض آن است نگشایند، و بی توقف و تردّد، توجّه بدین دیار نمایند که دل در
 این آرزوی قرار است و دیده بر مرصد انتظار. بیت:

زود آ که در فراق تو چشم امیدوار
 چون گوش روزه دار بر الله اکبر است
 والسلام معاد والأمر كما قدر.
 مکتوب سوم: الی الاخوان ایضاً برویان

بسم الله تیمناً بذكره.

الحمد لله الذی اجری القلم بتوزیع القسم و اروی رضیع الهمم من ضریع الکرّم و جمع بلطایف
 الغیوب شمل القلوب ولمّ شعثها بلوایح الفوز بقاء المحبوب بعد ان المّ بها الفراق و رقم بدور
 صفائها الی المحاق. احمده و قد عظم حامده و عزّت محامده و سال نائله و نال سائله ما لا یخطر
 بالبال و لا یدخل فی حساب الآمال.

و الصلوة علی من جرّ ذیل الکمال و دفع عن هدی الهدی - بنصب دلائله القاطعة - شبه
 الضلال و الاظلال، سیدنا محمد سند من وقب فی ورطات المحن و مهوات الفتن و علی آله و
 صحبه و سائل المواهب و المنن.

و بعد ضاق المجال فی بیان الاشواق و تاه البال فی طلب الاقتراب و صعّب المرتقی الی
 التلاق و النزاع بلغ المدى و جاوز حدّ المنتهی، فلم یحطّ بمعزی اقلّ قلیله حدّ العبارة و لم یرجمدی
 اقصر سبیله مدّ الاشارة و تمادی الاسف و تضاعف اللهب و تزايد الشعف و تطاول النوی و
 تضاعل بسرته الادواء سائر القوی / ۱۸۳ ب / و ضعف الطالب و اشقی و لم یبق منه الا شفا و

كاد ان لا يكون والحديث فى وصف حاله شجون و عيون الامل مكفوفة و اسباب الحيل فى طلب المنى معطلة و مؤفة و حنّ الغريب الى الاوطان و ايسر المطلوب فى السكان و ان الكتيب لوصاهم فوصاهم ايان. شعر:

تحنّ للبرق من تلقاء ارضهم

له فؤاد الى الآلاف جنان

هيات: قد لعب اوار المحن بالفؤاد الممتحن واشتدّ واصبّ نزاعه و تحكّم جاذب التبايعه، فما لاحت عليه لمحّة و لا باح له امر بلوائح منحة و لادعاه داعى فلاح الى تنسم نفحة الا و رسيس الجوى يعتاد عنان اشواقه الى استيناس الخلان و يسوقه ببساط الشعف الى مرصد ارتياحه بمشاهدة رواء الاخوان و لكنّما المعول على ماسبق فى الازل. شعر:

ابت غلبات الشوق الآ تقرباً

اليكم و يأتى الحال الآ تجنباً

حاليا دل بيقرار در آتش كشاكش حيرت گه با آن و گه با اين، گه بانسىمى كه از موارد اين اقطار قاصدان در يارست هم نفس و هم نشين است و گاه در محبس مشيمه علايق محتبس، چون حنين گامى از آن در حوزه اقبال و گاهى از اين در حيزاد بار و سازگارى با هر چه پيش آيد، چون در دفع آن چاره نباشد ناچار، بيت:

چون نداری چاره منع بلا

سربنه تسليم شوای مبتلا

كآنچه از محبوب آمد لا محال

خوب آمد گر فراق است اروصال

هر چه آمد آن چنان بايد بدان

نامه تحقيق از اين ديوان مخوان

خوب رويى گر دهد درد آن دواست

بوالفضولى در ميان چون و چراست

زبان در شرح حال دل، چون ذوفنونست و به حلاوت بيان مشرب معانى مشحون، لاجرم در هر مقام پرده اى سازد و در وصف هر جا نغمه اى نوازد. با آنكه گفت كه رونق بازار دل در وقت ولايت تسليم و رضا است و شكر خنده فراغتش در ترك چون و چرا، باز مى گويد كه در

صفاء مشرب حیات اگر چاشنی از حلاوت لقاء مراد نباشد فی الحقیقه آن نه صفاست و اگر در
چهره و فالذت امانی شناسی از طلاوت مشاهده رواء اهل وفانماید، لامحاله که آن نه
وفاست، یعنی می گوید: بیت:

گردر کنار بینی هر آرزو که خواهی
با وحشت فراقش چیزی نمی نماید

القصة با آنکه در گلشن تمتع در این دیار هر لحظه از غیب بهجتی می نماید و روضه مزید و
خرمت آن هر لمحہ بی شایه عیب، به صورتی بر می آید، شوق باطن را باعثی متجدد است و
هر نفس اسباب محبت آن دیار متعدد؛ و اگر چه گران باری علایق در راه است و هنگام توجه
عزیمت بیگانه و لکن الی الله رغبتی فی ترتیب مایستلزم اجتناء ثمار التیسیر من افانین شجرة
التقدیر التدبیر. بیت:

گر عنان اختیار آید به دست
سازم اندر کوی تو مأوای دل

دیگر از آن باز که همای توفیق سایه بردل مستفیع انداخت و سائر همت در اقتناء مقاصد
علیه و مطالب سنتیه با سعادت طلب رفیق آمد، سبک بر خاک گران در طلب چون آتش در
اضطراب و هیجان و در سفر از قطری به قطری چون آب روان و در تعب از شهری به شهری با
باد هم عنان و شب و روز در استقراء شجون فصائل یکسان شمرد و در اقتناء فنون فواید جز
طریق اعتبار نسپرد. شعر:

حتی بد آنجم صباح المنی
من افق التسعد و زال العنا

عاقبت دست طلب به دامن آرزو رسید و چهره هر گونه متمنا چنانچه دل خواست بدید.
بیت:

پرده از روی کار بگشودند
و آنچه مقصود بود بنمودند
شد سلیمان به سوی ملک روان
هر چه می خواست دل رسید بدان
دیده آرزوش روشن شد

همه دل از صفاش گلشن شد
شاخ امید زان به بار آمد
مه و خورشید در کنار آمد
همه زو گشت دل چو آینه / ۱۸۴ الف /
منشرح در صفای دل سینه
کرد پیوند با حیوتی نو
خلعتی یافت از صفاتی نو
حرف معنی نهاد بر جدول
کرد از آن مشکل سعادت حل
همه عالم از آشکار و نهان
یافت در نقطه ای شده پنهان
نفسش متصل به رحمان شد
نظرش کیمیائی امکان شد
درس معنی بخواند بر استاد
گره از رشته طلب بگشاد
از نمودار دل زبان و قلم
می نماید نمونه ای هر دم
شکر این نعمت گران مایه
همه سود آمدست سرمایه

شکر نعمت و مزید تو آمانند و شاکر نعمت از محنت فقر در امان:

وفی ذکرها شکر لجلب مزیدها

و حسن امثال فی حدیث عدیدها

نهال حریت هر آینه در روضه اخلاص عبودیت بیاراید و نو عروس و فور نعم در منصه اداء شکر
منعم در کنار فتح باب: هَذَا عَطَاؤُنَا، کسی را مسیر آمد که مفتاح: لَئِنْ شَكَرْتُمْ، به نو درآمد.

بیت:

۱. اشاره به آیه: هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ (ص/۳۹).

کرمش نامتناهی نعمش بی پایان

به هر آنکس که کند بندگی شایسته

حالیا طلایع اخلاص را آنچه بی شایبۀ تکلف روی می نماید و تجدد نسب اخوت و قرابت منسیه را بی غالیۀ تعسف می افزاید. نخب هدیه تحیات و تحف خلاصۀ تسلیمات که ازین غربت در حق اخوان نمونۀ اشارت: الرحم شحنة من الرحمن، است و لطیفۀ بشارت: فن وصلها وصلته، در مطاوی آن. لاجرم جوامع کلم آن را فهرست صحیفۀ دعا و دیباچۀ رقیمۀ ثنا گردانیده، در عرصۀ قبول - که منصۀ عرایس متمنا و مأمول است - معروض می دارد و وظایف ذکر محاسن اخوان و لوازم بث مناقب خلآن که مواظبت آن و مشابرت بر آن رواء حیات را بهجتی و مذاق امنیات را لذتی بخشد، چون رواتب سنن و فروض، به جای می آرد.

اسباب لقای احباب از حق - جلّ و علا - مسئول است و حصول صورت اجتماع - که علت غایی امّهای مطالب است - غایۀ سئول؛ و علی الواهب ان ینجح رغایب اولی المآرب و هو علی جمعنا اذا یشاء قدیر و بکلّ فضل جدیر می نماید، عن قریب یکی از ابناء آن دیار که در سیاحت صاحب قدم بود و بانسیمی که قاصد اقصای اقطارست همدم، به دلالت قاید تقریر بدین دیار رسید و به اشارت حاکم قدیر میان عزیمت گشاده، پای تردد در دامن اقامت کشیده و مدتی مدید به انفاسی که حامل اخبار ساره بود، مزاج حیات راقوتی بخشیده و کماهی احوال جمهور و اکابر و صدور و اخوان و اقربا و خلآن و اخلا در اوان تفحص، به تقریبی که سبب استیناس خاطر آید باز نمود و عقدۀ شبهاست که به واسطۀ تناقض اخبار بر رشته شعور آمده بود به سرانگشت صفای خبرت و وفاء تقریر از هم بگشود.

و در اثنا آن که مساق سخن به ذکر مناقب و محامد مالک آن مملکت و مملکت آن مالک رسانید و هر لحظه در میدان ثنا گویش دو اسبه به جانبی می دوانید، مسامع ساکنان حوزه اخلاص از استماع آن در روئالی به خزاین خواطر می کشیدند و خواطر ملازمان روضۀ اختصاص از اطلاع بر آن گل فرح و شادی از گلبن امانی می خندیدند.

و بشاشت مخلص صادق الوداد که در هواداری وارث آبا و اجدادست به سبب لذت سماع آن خبریکی در هزار و هزاران بی شمار می آمد؛ و لا عجب اگر خورشیدی در جهان از مشرق خیال برآید و یا جمشیدی در آن دودمان از مادر دوران بزاید، لیت شعری اونه آنست که

۱. اشاره به آیه: وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ (ابراهیم/ ۷).

سلطنت و شاهی به تبار و نجار او مفتخر و مباهی است ولعله فرع فاق اصلاً چه مآثرش در جهان داری نا محصور و نامتناهی است. بیت:

نورانی مه ز آسمانی دیگر است
آن گهری شک ز کانی دیگر است
زان سرافراز جهان معدلت
در تن ایام جانی دیگر است
هر کسی را در ثنائش صد زبان
هر زبان را صد زبانی دیگر است
سایه اش از رحمت حق آیتی / ۱۸۴ ب /
سایه حق را نشانی دیگر است
در وفایش کشتگان را بی گمان
هر زمان از غیب جانی دیگر است

رجا و ائق است و وثوق صادق، که از سرایه عنایت بی چون، نهال سعادتش روز افروز آید و نوعروس ایالتش در حجله مزید جمال و منصه خرمة و کمال هر لحظه جلوه ای دیگر نماید و آفتاب شهریاری در اوج آسمان کامکاری بی وصمت زوال پاینده و تابنده بر آید. و ما ذلک علی الله بعزیز.

هذا وقد جرى القلم بتوزيع القسم وسبق الكتاب و طال العتاب و تعذر الاياب و بعد أن نال الغریب ما قد قدر من النصیب.

صورت این تحریر از دارالمقام قاهره معزیه - خصصها الله تعالی فی ایالة مالکها بالمزید و المزیة - از قوه به فعل رسید و تصدیق این دعا که متنی از جمل و فصول کیفیت اوضاع و احوال است، در عشر آخر شوال - حسبما سبق به التقدير - به تحقیق انجامید. و بنا بر آنکه سلاله سراه روزگار محمود باوندی که قاصد آن دیار است، با آنکه هنوز خاطر اخوان صفا به موانستش مشعوف بود و ضمائر خلان وفا به مسامرتش متعلق و ملهوف، مطیه عزیمت منیه به مشئه:

«حب الوطن من الايمان» از جای برانگیخت و آب مهاجرت و مفارقت بر آتش انس و مؤانست دوستان یک دل ریخت و چون نهانی نظرامانی بر حوزه مقر اصلی داشت: مصرع:

نشسته هنوز گفت بر می خیزم

این عجاله را نمونهٔ رسائل اشواق گردانید و به قصد آنکه مختصری از مجموعهٔ حال مشتاقی در نظر اخوان و مطالعهٔ ایشان گذرانند، جواد قلم در فضای آن بیاض، نفسی چند به سرد دوانید. و لعل که غبار نسیان که به سبب هیجان تند باد تمامی هجران بر صفحات مرآة خواطر ایشان است به مصاقل وصول آن زدوده آید و داعیهٔ توجه بدین دیار از مشیمهٔ نهمت یکی از ذوی الأرحام، مثل بنی اخوان و اعمام، به سبب ورود آن بزیاید، اینک چشم از برای نظری در جست و جوست و گوش از برای خبری برگفت و گو. بیت:

بنما رخ آن نگاریک بار
 تا جان کنمش نثاریک بار
 کی چهره مهوشش به ببیند
 این دیدهٔ انتظاریک بار
 گردل نرسد به آرزویش
 ای وصل توای نگاریک بار
 شاید که رسد به دل پیامی
 ز آن طرهٔ مشکباریکبار
 باشد که بداند آن دلآرام
 حال دل بی قراریک بار
 ای راحت جان تفقدی کن
 وین حاجت دل برآریک بار
 بخرام به سوی عاشقانت
 ای فتنهٔ روزگاریک بار
 ای ناخن خرمی و شادی
 پشت غم من بخاریک بار
 ای باد صبا چرانباری
 بویی تراز آن دیاریک بار

همانا اگر عقلهٔ تعلق مانع نبود، رونق بازار اقامت جز در آن دیار روی ننمودی، خاطر را در اندیشهٔ بار علایق پای در گل است، بلکه يك پای از فرط اشواق لقاء احباب بر سر راه عزیمت،

و دیگری از گران باری عوایق در منزل. شعر:

فوقفت بین عزیمتین کلاهما

امضی وارصف من ضباب سنان

و مع هذا طایر همت همیشه در پرواز است و ذبابة طول امل دراز. بیت:

باشد که پرآید و به پرواز آید

و آن مرغ پریده ز آشیان باز آید

حالیا چون کماهی احوال مصور خاطره حامل دعا بود، تفضیل آن به تقریر او حواله نمود،

میکن که در او ان تفحص به عرض آن وفا نماید و بی وصمت کلال و تعقید چنانچه می باید از

عهده تحقیق آن بدرآید.

والکائن كما قدر و المقدور کاین و السلام علی ساکنی سلم الولا و الاخاء مع تجدد انفس

الزمان، مردد و معاد. و الحمد لله وحده و کفی بالله و هو کاف عبده و صلی الله علی سیدنا محمد

خیر من أسس الدین وحده / ۱۸۵ الف / و علی آله و صحبه و عترته القائمین بواجب تائیده و

نصرته. و حسبنا الله و نعم الوکیل.

مکتوب چهارم: الی واحد من الاخوان ایضاً برویان

تنبیها له فی مسألة اخطأ فی تقریرها و ایماء الی ما به من فرقته عن صحبة شیخه و تعریضاً

الی ما وقع من رجل ذی غرض و تفریعاً له اشارة و عبارة

نوازع اشواقی الیک شدیدة

و للقلب فیها و الفؤاد حنین

بیت:

در فراق ت جز غم غمخوار نیست

وای آن کس غم کند غمخوارگی

پناهی نه که از اذیت مقاساة فراق در او گریزم و دستگاهی نه که در دفع بلیه هجران به

امیدی در آویزم. نعم تا دیده بختیاری در خواب است به ضرورة چهره متمناً در نقاب و اسره

مبتغی در حجاب خواهد بود، حالیا درین میان دست تطاول ایام نافرجام رقم ناکامی بر ناصیه

بخت من کشید و صورت نامرادی قره العین وقت و نقش نگین مصلحت من آمد. مصرع:

این چنین او فتاد چه توان کرد

مصراع: تجری الرياح بما لا تشتهي السفن
فأما:

بر من جفا ز بخت من آمد و گرنه یار
حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت
با این همه هر آنکه نه خواری کشید ازو
هر جا که رفت هیچ کسش محترم نداشت^۱

ولعل تصبّری علی ما اکرهه اجد ما احبّه و حيلة من لاحيلة له الصبر و ستفنی الهموم کما
تفنی المسرات. شعر:

و کلّ الحادثات اذا تناهت

فقرون بها الفرح القریب

هیئات، اگر روزی ماشطه عنایت نقاب موانع وصلت واجتماع از اساریر آمال من بر اندازد و
چهره اقبال مرا به زیور یافت دلخواه و پیرایه نوح متمنا بطرازد و صبح سعادت وصال از حجاب
ظلام فرقت و انفصال روی نماید و مهر عاطفت بی دریغ مقرّ جلال و کمال و معدن مکرمت و
افضال از مطلع رأفت و مهربانی بتابد، شعر:

لامشی علی نعل اهلل باخصی

واقطف عنقود الزیا بانملی

چون از مه اختیار کار و ناچار در قبضه اضطرار افتاد و تطاول حادثه هجران داغ حیرت و
پیشانی بر ناصیه سلوت و وقار نهاد و اعتدال مزاج فکرت و تدبیر روی به زوال آورد و قاید
سکون و فرار به قدم عنایت سیل معاونت و مساعدت نسپرد، تعرّض تجدید کماهی اشواق
متعدّر نمود و توغل در تصویر القاب لایقه متعسر، لاجرم به شواهد گوهر ذات شریفش اکتفا
نمود و در تحقیق کماهی آن استقصا ننمود. بیت:

گوهر پاک تواز مدحت ما مستغی است

دست مشاطه چه با حسن خداداد کند^۱



۱. این دو بیت از حافظ شیرازی است در غزلی با این مطلع:

دیدم که یار جز سر جور و ستم نداشت

بشکست عهد و زغم ما هیچ غم نداشت

در اثناء تفحص اوضاع مخادیم جملاً وتفصیلاً مخبر صادق الاخ فی الله فلان نمونه ای از نسق احوال و رونق اوقات شریفه اخوی - سینت عن الشتات و حمیت عن مصادمة الآفات - تقریر فرمود و شمه ای از نفایح گلشن تحقیقش که حامل آن نسیم مشاهدات علیه بود، به مشام تعقل رسانید و کلمه ای چند از رغایب ملتقطات که در هر نقطه ای از آن جهانی و در هر حرفی مجربی کرانی مدرج بود باز نمود و الحق که خاطر مشوش از نفحات معزای آن متنسّم شد و فکر پریشان از لطف فحوای آن متبسّم. بیت:

صبح اقبال من از کوه بقا سر بر زد
 بخت بیدار من از خواب گران باز آمد
 کشف محقق و محیل

مگر وقتی در اثناء نشر فواید غیبیه و شرح فواید لاریبیه اشارتی نموده اند و در تفرقه بین الکشفین عبارتی فرموده و به آخر مخلص تقریر بلاغت شعار در کشف قناع مخدرات غیبیه بدان مقرر شد و غایت تحقیق آن بدان محزر که:

هر چه از مطلع غیوب بر آید و عینش در نظر کشف و شهود آید محدود و نامحدود آن اگر بعینه مقصود است یعنی وضوح بصورته و خصوصیه المعینه المشهودة المستغنیة عن التأویل، آن را کشف محقق خوانند و اگر چنانچه محتملی از متحملات و لازمی از لوازم آن مطلوب نماید و حمل ۱۸۵/ ب / آن بر صورتی که مشهود است مستلزم محال نامحدوری باشد و استکشاف حقیقت و تشخیص صورت آن جز به لسان تأویل و تعبیر راست نیاید آن را کشف محیل خوانند.

و به حکم آنکه کشف محیل از احتمال غائله غلط مأمون نیست، اعتماد و وثوق رانشاید، مگر حاذق خبیر به لسان تحقیق بدان احتمال که در نفس امر مرادست اشارت کند یا احتمال و معنی که بعینه مرادست به صورت کشف محقق در موطنی دیگر پیدا آید و کاشف به قوت صفاء بصیرت بر سر انتقال آن معنی از مرتبه کشف محیل به مرتبه کشف محقق مطلع گردد.

نقد نظرات قابل در کشف محقق و محیل

هر چند عبارات مولوی و اشارات اخوی در مذاق فهم و تعقل به غایب مستعذب و

۱. این بیت از حافظ شیرازی است در غزلی با این مطلع:

كلك مشكين توروzy که زما یاد کند

بیرد اجر دو صد بنده که آزاد کند

مستملح آمد و مجاری حیات به زلال مدارک شهبه آن فایز و مستسعد شد ولیکن به حکم آنکه بعضی از فقرات آن مشار شبه مضله و محیله شکوک محله بود تعرض و دخل رادر تزییف مفهوم آن مجالی روی نمود اگر چنانچه به بعضی از آن ایما کرده آید لامحاله بر آنچه نه مقتضای اخلاص و وفاداری باشد محمول نیاید. مصور خاطر خطیر و ضمیر مستتیر می گرداند که:

آنچه در صدر تقریر اشارت فرموده اند و تقیید و ارادت غیبیه و سانشات شهودیه به محدود و نامحدود نموده، هر آینه آن معنی مشعراست بر آنکه ظهور بعضی از مشهودات به نسبت با کاشف غیر معین و نامحدود تواند بود و کاشف حقیقت آن را مجرداً عن التجرید تعقل تواند نمود و هذا تصریح بامکان ادراک الشیء بعینه تعقلاً و شهوداً من غیر میزّه عن غیره بوجه؛ و اما هو کلام مخدع، لایسع فیہ الاحتمال العقلی ولا الکشفی.

اذا الأمر من حیث مشهود ان لم یتعیّن بتعیّن، لم یتمیّز عن غیره و اذا لم یتمیّز لم یکن مشهوداً بعینه فلا یفید التعیّن.

اذا الشهود هو الحضور بالحق مع مشهود بوجه یطابق العقیده فیہ، فالشهود یستلزم تقدّم العلم بالمشهود و هو المسمی بالعقاید. فالمشهود اذن مقید بتحدید العقاید قطعاً و لذلك یقع الاقرار به ان طابقها و الانکار علیه ان لم یطابق و یتلوه ایضاً فی التقیّد بالتجدید، الاثر الباقی من الشهود فی القلب المسمی بالشاهد الدال علیه من باب الاشارة قول الحق تعالی:

أَقْنَنَّ كَانَّ عَلَیَّ بَیِّنَةً مِّن رَّبِّهِ وَ یتَلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ

و ایضاً آن ادراک الشیء ای ادراک کان، شهودیاً او عقلیاً، فلانسلم آته ادراک داخل فی امر او خارجاً عنه، او لا داخل و لا خارجاً، او هو عینه و کلّ ذلك تحدید، لانّ لكلّ ذلك تعیناً و مرتبته تمیزت عن غیرها و لا معنی للتحدید الا هذا.

بل من قال بالتجرید عن التحدید فقد قال به من حیث لا یشعر و لا یقال شهود الحق غیر ممنوع مع امتناع تحدیده مطلقاً.

قلنا: شهود الحق للحادث من غیر حجاب اسم او صفة ممتنع و بحجاب مقید و محدود بخصوصیته و مرتبته.

فان قیل من شرط الشهود الاحاطة اذ المشهود معلوم حقیقه و الشهود حسب الاسم و الصفة شهود من وجه.

قلنا: من وجه نظراً إلى الذات المشهودة لعدم تناهيا واحاطى بالنسبة الى التجلى الواقع حسب حيلة الاسم والمرتبة.

ومما افادنى ايضاً فحوى تقريره ومعزى بيانه: انّ ما لا ياول من الكشفيين اجل رتبة واعزّ منالاً، ممّا ياول منهما. وليس هذا بتحقيق يرتضيه الراسخ اللبيب ولا المستبر الاريب ومن استعظم هذا المدرك فقد استسمن ذا ورم ونفخ من غير ضرر وذلك انّ ما لا ياول من الكشفيين لا يتمتع منه الا الاستعدادات المتوسطة ولا يكون لغيرها فيه من الاستعدادات الكاملة شرعة و منهاج الاندراوم ياول منهما منال الاستعدادات المنهية غالباً وموجده اقتراح المتوسطة احياناً. اذ القلب الذى هو مطلع تباشير الكشف والشهود من حيث ميله وشوقه الى منتهى سدر الفوز والظفر، اما نازل طبع عليه واما متوسط ضعيف الاستقصاء واما عالٍ مستبين الاعتدال، فان كان نازلاً لا تظهر فيه اللوايح / ۱۸۶ الف / الغيبية التى تطهرها عن الخلطات الامكانية الاندراوم وذلك لسرعة زوال المقتضى وبطوء ايتانه ولا يترشح من ينابيع الخيانة علاله تطفىء اوار انحرافه، لعدم المناسبة والمسامته الصحيحة لحضرات اعلى الغيوب وأدناها.

وان كان متوسطاً فينعكس حينئذ اللوايح الغيبية من افق الحضرات المتجلية فى القلب انعكاساً شعاعياً حسب فراغه من النقوش الكونية وشواغلها المظلمة وشواكلها المدهمة ثم ينعكس منه ذلك العكس الى سطح الخيال القابل للانتقاش والانطباع، فينطبع فيه ظاهر الصورة اصله ان كان الخيال غير معتل باعتلال مزاج محلّه، فلا يفتقر الى تأويل، لمطابقته صورة الأصل.

وان كان عالياً، فشأنه يغنيه عن كلّ ما يمدّه من الخارج، بما له من السعة اعتدالاً والشمول كمالاً. فهو من هذا الوجه بطل ظاهره مستوى كلّ باطن الحق المطلق المحيط وبكّل باطنه مجلى كلّ ظاهره.

ولكن بسرّ مقابلة اليمين اليسار فى المرايا، لا يخرق العادة، فما العكس منه عند ذلك فى الخيال هو الانطباع الاوّل المقتقر لا عراب ما يطابق اصله الى تأويل معرب وتغيير مفصح. فافهم و تنبه لهذا الاصل المحبر، فانّ سرّه مكتوم ورحيقه محتوم. وقد تقرّر وتبين من هذه الضابطة الجلية ما هو انزل من الكشفيين، فما هو اعلى منها وتبينت بها صحة الاصابة فيهما من سقمهما عقداً و وجداناً. جعلنا الله و اياكم فن فاز بملاك التحقيق وهو بانجاح هذه الامنية حقيق.

جواب طعنة مخالف

ديگر کیفیت منازعت و صورت حال مخاصمة، كما جرت و كمیت هفوات و تعرضات شنیعه شخص معلوم - طهر الله فؤاده عن دنس الشقاق و وضر النفاق و شرح صدره بنور الاسلام و

ازاح عنه كدر الحسد و كمد الاوهام - در حق داعی و حسن مناصحت و مساعدت اخوی -
 طاب جوهره و حسن فی عیون المستبصرین^۱ من خلص اهل الله منظره و مخبره - كما وقع
 استماع اقتاد و برنقیرو قطمیر احوالی که زاده مشیمه شیم رذیه آن بی وجود آمد اطلاع یافت. سر
 کل اناء یترشح بما فيه پوشیده نماند. لاجرم، بیت:^۲

هر یکی گوهر پاکیزه خود باز نمود^۳
 فاما:

عقل بماناد که داند شناخت
 چشمه حیوان ز نم پارگین^۴

در غیبت کم نیتیم بمحضر الثعالب، در جوش بودن و در حضور به سرانگشت روباهی بن
 گوش خاریدن، وظیفه مردان بلکه طریقه هر که انسان است نخواهد بود. شعر:

انّ الکیّ هو الذی عند الوغا
 بیدی بسالته و یصلی فیه

۱. از عبارت دعایی «طاب جوهره و حسن فی عیون المستبصرین من خلص اهل الله منظره و مخبره» روشن
 می شود که برادر نویسنده، از مستبصرین بوده و به احتمال زیاد قبلاً از اهل سنت بوده و بعد شیعه شده است. و
 این با مطلبی که دوست عزیز آقای جعفریان در مقدمه نیل المرام، ذکر نموده که: «رویان قبلاً از اهل سنت بوده و
 کیومرث (همان که نیل المرام به نام او نوشته شده) شیعه را در آنجا رواج داد» سازگاری کامل دارد. و این هم می
 تواند دلیل دیگری از انتساب این نامه به صاحب نیل المرام باشد. زیرا از این نامه، معلوم می شود که برادر
 نویسنده - که ساکن رویان بوده - از مستبصرین یعنی شیعیان بوده و در دستگاه حکومتی رویان مرتبت قابل
 توجهی داشته است.

۲. در نسخه، کلمه «بیت» آمده، ولی بعد از آن فقط يك مصرع درج شده است. گویا کاتب سهو نموده و به جای
 «مصرع»، کلمه «بیت» را نوشته است.

۳. این مصرع از سلمان ساوجی است، و مصرع قبل و بیت قبل آن چنین است:

خنده ای زد دهننت، تنگ شکر پیدا کرد

هر یکی گوهر پاکیزه خود باز نمود

عمر من کم شد و عشق تو فزون پنداری

کآنچه از عمر کم آمد، همه در عشق فزود

۴. این مصرع در کلیله و دمنه باب الحمامه المطوقة، نقل شده و تمام بیت چنین است:

لیک در آن است که داند خود

چشمه حیوان ز نم پارگین

لامن يكون لدى الرعاع مجازفاً
ويلوث اسم ذوى الحروب بغيه
حالياًگو:

چومیدان فراخ است گویی بزن

نیکبختان چون به اختیار قدم سعی و اجتهاد در راه طلب مراد نهند و از مۀ ارادت به دست
اقتدار حکومت وقت سپارند، نخست باید که در مضایق و مسالک آن طریق به تحفظ و احتیاط
گذرند و در قطع عقبات کؤده و فلوات مهؤلۀ آن - که مصرع رجال و مطرح رحال است - به
نیروی جنائح طلب و قوۀ اقدام سعی و غمایش جوهر استعداد خود، مغرور نباشند و لذات نتایج
خیالاتی که تخم آن چون در علف زار بشریت برآید و رنگ آمیزی آن در دیده شهوت خوب
نماید، به چیزی نشمرند و بر طبق معزای: الفقير يحتاج الى الله والى كل شيء

پیش هر ذره روی افتقار بر خاک مذلت نهند و به دست احتیاج و استمداد در مرد آمنی
آویزند و متاع هستی و اسباب خود پرستی به آتش نامرادی و نیستی درهم سوزند. چه در این
راه مرقب کمین گشایان ابتلا و مرصد یغمایان امتحان و بلاست، بس تیر آفات از قبضۀ اقتدار
قضا بر هدف دعاوی بی خردان گشایند و بس تیغ زهر آلود نومیدی، که از سر پنجه مکر
و استدراج بر تارک خود پسندی نامردان حوالت کنند. بیت:

در این هوا که بسوزد عقاب را پروبال

کجا سزد که کند صعوه دعوی پرواز / ۱۸۶ ب /

همه ایام و اوقات اخوی بر نهج دلخواه واقع باد و طلیعۀ آمال از ارجاء سپهر رجا حسب المرتجی
طالع. والسلام معاد و المقذور کما قدر کاین.

پایان بخش اول مکتوباتی از مصر به رویان.

۲۰۲۴

بسم الله تعالی بزرگوار . المدهه الذیبه سدد النافه فی حیرته
 وارشد لها لم فی عذرة واضمحک الباک فی زفرته وحجم لوعه المشعوف سواج اقتره احبته
 ویدل الحال بالحال واعنی الفاقد برندا الوصال وتمع المبحور بطنف الخيال واطفاؤ الخراب
 الا شوق برش عیراب المشاق عند طونه بزجه التلاصق والصلوق علی من طال اعناق رومنا
 ایسه ودار فلک فوزنا علیه سیدنا محمد قائم من حرج فی حیرته وضررب فی عذرة وعلی الیه
 وصحبه وعذرة وورثته الدائمن بلوازم خلوص محبت وبقدر بروشته حیاتی مسکر
 بیوندان باطع وصال اجابست از تطاول ایام فراق عقده ایست که کشادان الی الی الی
 بسر انگشت چیده و تدبیر بیشتر نیاید چه از آن باز که عبار حیرت بر جهره اندر نشسته و خار حواد
 در پای رویش شکست است هر حرف که بر جود تدبیر نهادیم اندر طبله وصل دلار که گاه
 و لکن الصبب منعم بر جا نه است بدین امید خود را زنده دارم که حواسم دید روزی روی هم
 و نعل سحاب القدر این علی الاصل بگردان سر کشته ظلمات را شاید که در برابر حیات ایست
 خواجه کائنات گفت ان لوبکم فی ایام دهر کم نجات من رحمة الله فتعرفوا لها یعنی
 در انمی از برای زهر تریاق بر حمت از زین لطف خلاق اگر نجات کا عیش مجروش
 که بعد ازیش از غل ایدتیش . تو در عین بله نومیثد شپین . عالی نیست در ارتش رایحین
 و لکن دل سقار بلاء اضطرار و اضطرار از آن مبتلاست و در ارتش حشتم نومیثد از آن
 با بر و اگر هر لحظه نومیثد و فایسته غم را زنده و وحشت سقاری ان حلقه بر در میزند
 ترسم نرسد بدامن وصل بر دست و ز دست فاجا کل شود بر من عمر . حالیا از غزوه
 انفا یسته که سحر کل ان سحجان الشواقست از ابر سقاری که نجات از تمام آنچه دریا غم خیزد
 هر لحظه بارانی بر می آید و کاه مانند لعل مایه کاه انش بصورت اب از مدین فرود میزند
 است که شرب خوانی دمانت بسوزد و کرکوی اشش ز طوفان جذرین در جین جان
 کرد انش که از غایه توانی و شدت نا توانی با منزش اششین با در دو غم ستم نشین است در از روی
 و می حیثه و جوی سمد می شی بروز و روزی شب می آرد و دریم سلاک خوشش هر حیرت
 از زانوی تفکر بر منی دارد از بگر عقل مسکین های مال صبر شد و لکن در طبع
 امکان بگر ساحتی و در سیمه زمان نفقدهی واستمالتی مانند لاجرم متین
 سبکس در دهر غم خوارم نشد و ندرین محنت کسی با رم نشد . مگوفین خیال که بجز
 تلفتی فرماید و از برای دفع ملال تسک تنالی و تغلب بتقل مجالی می نماید و در نقد دل مستدار
 نقش صور اجاب براب دیده زنده و برای ترویج خاطر مشوشش خار وحشت از محال اندیشه
 با ندیشیه بر کند و ولولا التراب یعلل الظمان با ناهامات بلوا امه متین
 تا خجالت نفقدهی و فود ، دید ای بر انش دل زد . تا نشسته اود در انجا چشم
 اب نقش حیاة بر کل زد ، چون از فساد اب و سواد بر دل حال من وان در بجا ری خفقان
 مشکل شد و در اسف نزاع و طوفان سلاک نرد و محتمل آمد اثر فراوت سیم عنایت در نشسته
 نمود و دید از طلا و جواهر خیالی که وارد نشین از زنده در و طای بسکون خواب نیاید
 و دل غبار غل خفقان بزلال امید وصال از جهره حیات خود بزدود

حیرت



۳۱
 که از ابدان مشایخه لنا، اخوانت بر وجهی که موجب تسلی و تعلی خاطر اید و در وقتی که نزل
 رحمت از تنق عنایه از بی روی نماید میسر باد و تا نشر منافی آن غیر مقدر و الا هر کافر و المذنب
 ایست که خوی آن و الخلاق بنا حیدر روی یا
 انواع اشراق اخیقها و اید بها و اللوح نشر اثراری فاطور بها و لوعه کشاه الروح بطیفها
 جلیله و او را الشوق بیکتها لطیف التنازع و هف بمنح و نزاع لغایت در میجانت و شتون
 اشواق در عدم تناسی چون شجون انجان کشف محصره البیان و بیگنا بنان و قدجا و رت
 حد العیاره و مدالاشان خاطر در شکنای فراق مستوحش است و از تهادی و حشمت بجا د
 مشوش و حشمت طال علیه امد الفراق بلغت المراتی و قیل من راق است
 از دست فراق اگر امانی بودم، شاید که امیدم جانی بودم، و انفس اشین است و جان
 با انش مشمن تیره سبب بجان با حشمت دلم تم خوا است و دل در انش مقاری ازان معنی
 در نیت تاب فیا حال من قبضه قلب الاضطرار و مو فی نار الاسف علی شکر یا ر
 و لکن ساعد طلبی در دوری و حالت همجوری اگر از امید وصال و توقع مشایخه لقاء مراد
 طراز و پیرایه تسلی نبودی معاری بنیه گیاه در اوان همچان انش همچان نوعی از حال نمودی
 فلولا لذه التامل لوقع فی بنیه الحیاة خلف مت
 و کرنه بی تونه عینم بماندنه اشرم، و افرجه می گویم، که وصل تو چاره سازد - سر سینه
 بادیه فراق را راحه در درون روی نماید نه در بی مسلاک با خیال نجاة بسر بدون سیهات
 محشای بر آنک راحتش هرک بود، و نفع که در اعل و عسی بر آید اولی آنک بر نیاید
 لیت شعری در صفاء انسه حیاة از اندیشه چه نماید در رخ که اینه خیال نماید منکر گری
 وجود تعلق را نشاید، کلنا شکیته راجه و تک بوست، و لاجس السراب داء
 اعلیل و او او الفیلین حالیا مست رو فی مقصود ز دل نهانت، با جان درین اولی تو بر کرد
 و لا علم بالاسباب للقاء الاحباب نعم دست بحال در حین حال جز محشی نم رسد و الحیث
 شیون آنکو بر آنچه بایانی ندارد در فی آن چون توان رفت و الساعی فی ذلک مغبون
 و لکن الشوق بر جان نغسه و ان کتم الحیث مشنوه است و از عشق از زبان عشق شنید
 سخن او هم او تواند گفت، قلم او در ریای می بایان اگر قطره بردارد و بدان آنچه در دل
 می قرار است بر صحنه کار د، در یاشودان قطره آب اش و موجبش خون، و سناوان
 قصه الاشواق و غصه المشتاق و ان طالت و عمت لانتی صوة حال سده خالص الوداد
 خانج دلخواره دو ستا شست بر نهج مراد است ازان باز که تیر بقدر از عالم بی نشانی در منت
 طلبش بر نشانه آمد و دست مشیت زلف بر پیچ و تاب عزم مفارقه و طلبش نشانه زد و طائر
 بمتش از اشیانه اصلی برو از نمود و مطرب امانی استک غریش بسیار آورد و با قوافل نهاد
 و سدی به نت امنیتی کرد است و مساز شد به دیار کرد آمد
 از سر جهتی کرد در و بست کارش بر امد دل بر امد، سابقه عنایه از بی گم از رفته
 سعادتش بکشود و جهره مر ستمنا بهر صورتی که خواست روی نمود
 دل خواه مرا حناج دل حوات بدید، بی صحبت اغیار با مید رسید، هر لحظه بر ناصیهش

۱۴۵

ارناش

فردکد ارتا از تشریح نادیدنی فتورش مایه بخوست و وبال نزیاید و بیصنعت قابله پیش سر راه رواج
 سوم اعمال بنساختن و نیاید بفتح حاشیه حال از ضرورت است در حیزه بقاله جرت سستی و توسع نطاق کمال
 از آنم واجب است در مرکز جهان و عروج بایستی در وقت سون طلب حوصله امل بکشای
 چه رقم جوان بر صفاخ چه مرتبه ان عجیب نماید و اینه ارادت از غبار نزدی حاصل و غنا نیکه
 مذموم بز دای تا از صنای ان چیزی در راه برده غیب نماید بر منافق کثیر خاطر و معالم و ملک
 ضامن با صبا کنی چون شرفه خسیسه در عمارت مکه سار کردستان رهبانی از نده نندایه
 بدست خواجهکان امانی دره و نقد خوانن فطرت دروغا، نقاعد و من منه منون و ننگه اوست
 میدرد و ترک نازنی بنداری حاصل بحری میکر عشق و فریب خود سندی و خود غناسی بخواب
 روی صلحان و اصلیت تعلت خود را بی و شهوت خود را بی مبر شکر خنده لغت بندار اگر چه
 فریبده است و لیکر طلب را این برک و نوا و طالب را این صنعت نه زنده است نقد سستی چون
 و حاصل خود برستی و خود بسندی چون معیوب سرمایه و محنت غیب درستی جوی و رنگ شرت
 و نقش تقدم از لوج داعیه فرو شوی سنت حرف زاید مننه برین جدول
 نقش خارج وزن برین اطللس، جذازین حست و جوی باطل چند، پس ازین گفت و گوی بهره برین
 باقی مده عا یا که از مغز ای ان نفاع اخلاص فایح بود مروض میگرداند و قبول ان مورث منه
 و موجب افواج و مسرت خواهد بود کیفیت اشواق چون در حد بیان نبود بخاطر انورش حرالرت
 بنا شیره تملاتی که الذم طالب است در اسر اوقات طالع باد، والسلام مد نیده
 کتب الی واحد من الخالصاء لما انقذت القلوب من الی هد عند نزول الامطار الی جامع

فستی دیارک غیر مفید با صوب الربیع و دینه تهی محقق و التواء از رمضان سحاب عواطف نبی
 در ربیع استفاضه نموده خورشید رای انور را مصوری کرد اند که مسکن نقرا از امضاء مثال و نیزل
 من الشیاء ما رصفه نری من محمدا الا انها گرفته و تضادم جنود فارسنا علیم حاجبا صحیح بنو جهنم منها اذله
 بمسامع میرساند ازین معنی معضای ان ارضی و اسقه تمها جوا فها رکاب از جمال سسکه کرده عنان
 عزمت بصوب منعت دادند و روی توجه موجر و من دخله کان امننا مسجد جامع نهادند الحاله
 من موسی داعیه جماعت بر طور قنی حال حقیقه اکلماد انم را خطاب ارنی نظر الیک می کند و بواسطه
 آنک عیسی واررشته تعلق انشان بالما س ما عندکم مقدار حیح مملکات شمه انقطاع دارد در جمعا
 جدولن ترانی نمی شنود بر سیل ضرورت صون و صنع را عرصه دانشن و اجبتناخت و اخر کفیه الایاد

شرح الصدورک و دینی اجرک و السلام . تم هذا الكتاب
 بعون الله الوهاب و توفیق منفع الایواب و اتفق کاتبه
 لیله الی عشر من ذی قعد الحرام احدی العین
 و شهاه بیده بره حایا الله عن الافات
 علیا العبد الفقیر الی الله العفی عطا الله
 محمد نظام الدین الحسینی لواءه
 ان بعض و نوح اماره واسود

۳۲

